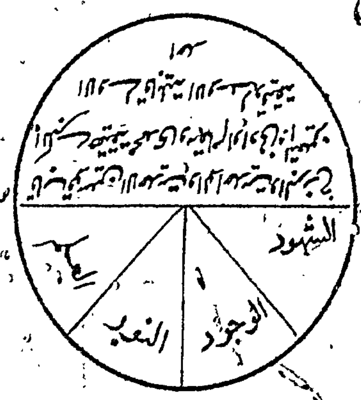
بموافق علوم دینیه بودند بعد ازان چون بر فرائض و واجبات و سنن و مستحبات شریعت
ثابت قدم میشدند و از محرمات و مکروهات و مشابهات مجتنب می آمدند نفسها را خود را محض
از برای تجربه که استحکام و ثبات در دین و ملت نبویه کما حقه داریم یا نه گوشمالی عظیم می دادند
یعنی نفس را چنانکه از محرمات و مکروهات و مشابهات دور داشته بودند همچنان از حلال
نگاه داشته روز بروز به کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم نوشیدن عادت میکردند تا بحدیکه
در شبانروزی یک لقمه یا دو لقمه بخوردندی و یکان چمچه یا دو چمچه آب فرو بردندی و بحکم ضرورت
یکان کلمه و یا دو کلمه از کلمات دنیاوی بر زبان راندندی و محض از برای حقوق زنان ساعتی
یا کمتر ازان پهلو بر زمین نهادندی و چنانکه نفس را برادای فرائض و واجبات و سنن مستحکم
گردانیده بودند همچنان برادای صدقات و صیام و صلوة نوافل شب و روز آشکارا و پنهان
در سفر و حضر چار و ناچار نفس را مستحکم تر می گردانیدند چنانچه **نقلست** که حضرت بی بی رابعه
عدویه در شبانروزی دو ساعت از عبادت فارغ آمدی یکی بعد از صبح صادق تا بطلوع
آفتاب دویم بعد از ادای عصر تا بغروب آفتاب چه درین میان ادای نوافل جائز نیست چون
درین دو ساعت فارغ شدی مناجات کردی که ای بار خدایا بدین عبادت ناتمام خود خزائن
شما پر کردن نمیخواهم و نه خود را از دوزخ خلاص کردن که خلاص از دوزخ بفضل و کرم تست
اما جای پشیمانی نمیخواهم که بمانم زیرا که تارکان عبادت را فردا قیامت پشیمانی عظیم خواهد
شد فالحاصل چون بانواع طاعات و عبادات مفروضه و نافله نفوس خودها را متقرب درگاه
رب العزت میکردند که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل وارد است و بسبب کثرت نوافل
و اجتناب از مشروعات و غیر مشروعات نفسها را صاف از کدورات بشریه می ساختند
بعد ازان دلها را از حسد و بغض و عداوت و عضه و غیرت و محبت دنیا و اهل دنیا و از خطرات
ما سوی الله و از دوستی غیر الله صاف تر و پاکتر میگردانید تا بعد ازان دلها را باصفای ایشان
شایان معرفت الله و شایان علوم توحید و تصوف و سلوک می آمدند و بعد ازان طالب
شیخی که راهبر و مجاز از شیخ دیگر بکذا الی حضرت النبی صلی الله علیه وسلم باشد می آمدند و بعد از
شرف ملاقات دو داد و خدمت هیچ نوع از انواع تقصیر نمی بردند تا بعد ازان اگر تدبیر موافق
تقدیر آمدی عنایت باطنی شیخ در رسیدی مرید طالب را اولا از علوم توحید بیاگاهانیدی
بعد ازان طریق سلوک را روشن کردی و مناسب همین معنی است آنچه ملا صاحب الرحمن جامی فرموده اند

درون تیره از میل زخارف | زبان بگشای از جنس معارف | معارف گر چه بود باریک باشد
چه حاصل زان چو دل تاریک باشد | مکن با صوفیان خام یاری | که باشد کار خامان خام کاری
طریق پخته کاری را ندانند | بخامی میوه با غفلت ستانند | ز اصل خویش آن میوه برید
بماند تا قیامت نارسیده | ز کار خام کس سودی ندارد | چو حلوا خام باشد علت آرد
بنه دست بهی از سیم و زر ر | بجز در دست پیری پیر پرور | بخلاف شیوخ نا تمام این ایام

که اصلاً و قطعاً این معانی را مرعی ندارند بل هر غوی نارسیده خود را پیر نامیده و هر گاوی دم بریده را مرید خوانده ویل کل الویل لهم ولمن قلدهم اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون شمهٔ از احوال پیران ملاحده این روزگار آنست که در ردع البدع آورده اما فان رباط الفقر قد خربت واهله قد ارتحلوا او مضوا و کثر المتشبهون المترسمون الذین شغلهم الغیبة والکذب وطلب الدنیا و اخذ مال الحرام الذی یمیت القلب و سماع الغناء الحرام الذی یکون نقصاً فی المنزلة والمروة فشهادة هولاء المتشبهین الموصوفین غیر مقبولة فکیف یجوز الاقتداء بهم واخذ القلانس منهم انتهی کلامه پس میخواهم که یگان رساله جامعهٔ لطائف احوال و اسرار اولیاء سازم بعبارات واضحه تا هر که از اهل سعادت و دیانت باشد دریابد که طریقهٔ حصول مشائخ چه بوده است و چگونه است و نامیدم این رساله را **ارشاد المریدین** و مرتب گردانیدم بر یک مقدمه و چند نکته و خاتمه **مقدمه** در بیان استفاضهٔ مریدان سابقین و افاضهٔ پیران متقدمین که چه چیز بوده است بدان ای فرزند بصرک الله باید که مریدان پیشینه طالبان علم توحید و تجرید بوده اند و پیران دیرینه اجمعین پس توحید علمی را گویند که بآن شناخته شود که غیر حق را وجودی نیست و اشیاء نیست مگر مظاهر و مجالی حق و موحدان طائفه اند که نمی بینند غیر حق را وجودی و نمیدانند اشیاء را مگر مظاهر و مجالی حق و معنی تجرید نزد محققان زائل کردن ماسوی الله است از دل و دیدن حق است در کل مراتب ای فرزند که فرق میان طائفهٔ سوفسطائیه که منکران ثبوت حقایق اشیاء اند و میان طائفهٔ موحده آنست که موحدان ثبوت حقایق اشیاء را بالفعل و بالحس انکار ندارند بل اقرار در اقرار نه چه اگر منکر بودند عامل بر شریعت نیامدندی بخلاف سوفسطائیه که ایشان در انکار اند هم از آنست که حامل شریعت نمیباشند پس معلوم شد که موحدان از روی اصالت کار نظر میکنند که مرتبهٔ معهوده معلومه باشد یعنی مرتبهٔ احدیت را در نظر میدارند که درین مرتبه ماسوی الله را وجود نیست و اید و چون ماسوی الله بر رفت ازین مرتبه وجود مطلق ندارد پس گویا که وجود ندارد از آنکه وجود مطلق را حدی نیست تا م

[illegible] حق الله [illegible] و بدبر رود پس چون موحدان از روی صدق و اخلاص تمام و تفکر و تامل علی الدوام
این معنی را منظور سازند لاجرم نقش غیریت از شیده عین نقاش روی نماید درین حالت بر زبان
رانند بیت | الا جا غیر کو غیر کو نقش غیر | سوی الله والله ما فی الوجود | و چون از رواج آن نظر اعلی
بحضیض نظر سفلی افتند بدیهه ربنا و رب السموات والارض و نحن له عابدون بر زبان رانند و اگر درین
حالت نیز آن گویند که دران حالت استغراق گفته بودند کافر مطلق گردند فبالحاصل چون اهل الله
طالبان نظر توحید و تجرید اند پس حصول این نظر وقتی محقق گردد که طالب اولا کیفیت مراتب
نزول ماسوی الله را دریابد که نازل از کجاست و متمکن در کجاست و جاری بکجا است چون دریافت
که از ذات مطلق است چه تصور دخول و خروج کفر است و جاری بدو است پس خواهد دانست که نازل
است و نه متمکن ست و نه جاری است ای عزیز سعد من فهم و هلک من وهم و اگر کیفیت نزول نادان
اینهمه توهمات را در دل گذارند لاجرم بکفر افتند کما تری الیوم جما غفیرا من الملاحده اکنون شروع
است در کیفیت مراتب نزول بدان ایها العزیز نصرک الله بالید که اول که هنوز ماسوی الله
در وجود مطلق مندرج بود و حکم ظهور در بطون مختفی و صفات قدیمه در ذات عزیزه مخفی و نام
عینیت و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان
منتفی بود آن مرتبه عزیزه قاهره را اهل توحید احدیت می نامند قولنا نام عینیت و غیریت منتفی بود
نابر آنکه درین مرتبه اصلا کثرت را تحقق نیست و این امور مستلزم کثرت است چه عینیت و غیریت بغیر
نینت متصور نمیشود و اسم نزد ایشان عبارت است از ذات با صفات وجودی چون علیم
قدیر یا عدمی چون قدوس و سلام و رسم عبارت است از خلق و صفات خلق و نعت عبارت
است از صفات وجودی و وصف اعلام از صفات وجودی و عدمی و ظهور موجب کثرت است
بطون فی الظهور متصور نمیشود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب عبارتست از
[illegible] الهی کلی و امکان عبارتست از اسماء الهی کونی مرتبه دویم مرتبه وحدت است یعنی چون
ذات مطلق در یکی خواهش اجمالی در آمد تا خود را داند و آنچه در وست و از وست همه را اجمالا
[illegible] این مرتبه را وحدت میگویند و این مرتبه را منشاء احدیت و واحدیت نیز میگویند پوشیده
نیست که واحدیت از و ناشی است چه واحدیت مرتبه تفصیل است و وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه
تفصیل از مرتبه اجمال ناشی میباشد اما منشاء احدیت که مراد است از مرتبه اطلاق بنابر آنکه [illegible]
احدیت درین مرتبه است و الا فی الحقیقه مرتبه احدیت منشاء کل است و الکل [illegible] وحدت [illegible]

تمام قابلیات را که حقایق اشیا اند و این مرتبهٔ وحدت را ظهور و بطون مساوی است زیرا که
برزخ است جامع میان هر آن دو یعنی احدیت و واحدیت بواسطه هر چه خواهد باو توجه کند و رنگ
او گیرد باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود پس قابل شیئ متضمن شیئ است بالقوة احدیت و
واحدیت را مظهر آمد و هر دو در و ظاهر شدند چه احدیت و واحدیت متعین اند ظاهر نمیشوند الّا
بنسبتی و استعدادی که رابطه باشد و آن نسبت و استعداد هر دو طرف وحدتست پس احدیت و
واحدیت از وحدت منتشی شدند باعتبار آنکه مظهر است و اگر نه فی الحقیقت احدیت منشا کل
است چنانکه محبت و محبوبیت از محبت و باعتبار وسطیت وحدت مر هر دو طرف را اسم برزخیت
بر و اطلاق میکنند و معنی برزخ امر حائل است و این وحدت اگر چه نسبت است عین احدیت است
باعتبار توجه ببطون و انتفاء تعدد و تعین و نسبت و عین واحدیت است باعتبار توجه بظهور و
اثبات تعدد و تعین و نسبت دریابد که چون انتفاء تعدد و تعین و نسبت اعتبار کرده شود مر ذات را
باین اعتبار احد میگویند بعده یا و تا از برای مبالغه الحاق میکنند احدیت می نامند چون اثبات
تعدد و تعین و نسبت اعتبار کرده شود مر ذات وحدت را باعتبار مواجهه وحدت بطرف ظهور پس
ذات را باین اعتبار واحد میگویند بعد از ان یای و تا از برای مبالغه در می آرند و احدیت می نامند
یعنی همین توجه وحدت بطرف ظهور را واحدیت میگویند الغرض وحدت را دو مواجهه است
یکی بطرف بطون که احدیت است و دوم بظهور که واحدیت است اگر توجه بطرف بطون کند
رنگ او گیرد و اگر توجه بطرف ظهور کند رنگ او گیرد پس وحدت باعتبار ذات خود حکم وسطیت دارد من الاعتبار
با آنکه عین ظن و فنی خود است باعتبار انتفاء تعدد و اثبات آن از ان باسم اوسط مسمی شد بلا ایراد
حروف المبالغة لئلا یرجح احد جانبیه و از برای تفهیم این مرتبه و استقرار در ذهن دائره انشاء کرده میشود
چنانکه می بینی



الحقیقة المحمدیة ای الماهیة التی تحقق بها صلی الله علیه وسلم وکان علیه السلام صورتها حتی کانت
نصب عینه ومقامه فکان قاب قوسین ای کان خط البرزخیة الکبری قدر قوسی الاحدیة و
الواحدیة بتمیز احدیهما عن الآخر او ادنی عند اتحاد ذلک القوسین یعنی کمال قرب نبی علیه السلام درین برزخ
است یا او ادنی از آنکه باطن این برزخ است و این مراد است باتحاد القوسین دریابد که این مرتبه را
حقیقة محمدی نامیده بنا بر آنکه چون ذات مطلق خود را اجمالاً دریافته وآنچه از وی است همه را اجمالاً
مشاهده کرد اول محمد را مشاهده کرد بل محض شهود محمد را وحدت گویند چه در شهود محمد علیه السلام
ذات را هم وجدان خود و هم شهود کل ماسوی ضمناً حاصل است پس وحدت نفس این مرتبه است
بی اعتبار غلبه بطون و ظهور که مرتبه ذات و صفات و بی اعتبار توجه بباطن و ظاهر که مرتبه
احدیت است و واحدیت تا پرورش عالم شود و لولاک لما اظهرت ربوبیتی واین دائره بوسط
خطی که ممتاز است در وسط او مقوس کرده میشود بدو قوس که قوسی از ان مسمی است باحدیت
وقوس دیگر بواحدیت وآن خط وسطانی که برزخ است بینهما مسمی است بوحدت وبقاب قوسین
و باعتبار آنکه حال تجلی اول است مسمی است بحقیقة محمدی صلی الله علیه وسلم چون وحدت برزخ
بود میان احدیت و واحدیت که طرفین اویند تصویر او بخط وسطانی دائره کردند و هر یکی از احدیت
و واحدیت بقوس وتخییل باعتبار حائل وتمیز طرفین دریابد که قوس واحدیت منقسم کرده شد بچهار
قسم واعتبارات اربعه که وجود وعلم ونور وشهود است زیرا که حق سبحانه وتعالی بان تعین اول که
وحدت است برخود تجلی کرد یعنی تعین اول خود را ظاهر کرد وآن نور است و خود را یافت وآن وجود
است و بآخودی خودش حضوری بود وآن شهود است و چون بآن حالت شعور ذات من حیث
الاسماء والصفات مجملاً بود علم است اما متوهم نشود که اولاً بر خود تجلی نبود بعد از ان شد و یا اولاً
مستتر بود بعد از ان متلالی شد و نایافت بود بعد از ان یافت شد و غائب بود بعد از ان حاضر
شد و بخودی خود حضور شد بلکه آنچه حاصل شد ازین نوع من الازل الی الابد حاصل است
زیرا که از مراتب ازلیه است نه از مراتب کونیه حادثه دریابد که ایراد این نوع مقولات از مراتبات که
غیر مفهوم کونند خواص آمده بنا بر دو وجه اول آنکه اینهمه استناد عقلی است که از خواص آمده از برای
تفهیم وتفهیم عوام ایراد نموده اند دوم آنکه حصول این مراتبات یعنی احدیت و وحدت و واحدیت
وغیر ذلک مر ذات مطلق را از سبب نسبت مطلق بودن ماسوی وباز هر کجا مطلق آمدن پیش آمده
یعنی در مرتبه که ماسوی نیست مطلق بوده خدا آنرا مرتبه احدیت نامیده که جمعی ذات

در پی اراده او در آمد آنرا وحدت نامید و چون ذات در پی تفصیل ما سوی در آمد آنرا وحدت نامید چون
ذات در پی تفصیل ما سوی در آمد آنرا واحدیت نامیده والی غیر ذالک من المراتب تکلی ذات را باعتبار حادث
گردانیدن ماسوی حاصل شده والا در ذات هیچ تغیر و تبدیل نشده و نخواهد شد اکنون باز بر سخن رویم
پس این یافت و پیدائی که وجود است و پیدا کننده کی که تلولو ذاتست و شهود که با خودی خودش حضور
است کثرت اعتباری اند زیرا که درین مرتبه مجملا حاصل اند پس در قوس واحدیت که جانب کثرتست ثبت
کردن انسب است از قوس احدیت از انکه این اعتبارات دران حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین
یکدیگر اند یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلاً تمیز نبود چون حالتی نسبت اجمالی پیدا شد پس
باعتبار آنکه آنحالت شعور ذات من حیث الاسماء والصفات مجملاً میشود علم میگویند و باعتبار آنکه
بآن تلولو ظهور وجود حقیقی میشود نور میگویند و باعتبار آنکه یافتن خود من حیث الاسماء والصفات
مجملاً میشود وجود میگویند و باعتبار آنکه آنچه در تفصیل است الی الابد مجملا مشاهده میشود شهود
میگویند پس در جانب کثرت ثبت کردن انسب آمد و این امور را اعتبارات بنابران گفت که
درین مرتبه محض اعتبار اینها است و کماهی در مرتبه واحدیت خواهد بود که مرتبه تفصیل است مرتبه
سیوم مرتبه واحدیت است یعنی چون ذات مطلق خواهان آن شد که چنانکه در مرتبه وحدت خودرا
بر خود جلوه کرد مجملا مفصلاً نیز جلوه کند پس وحدت را توجه بر ظهور حاصل شده و این توجه متضمن
کمال ذاتی و اسمائی بود بطریق اجمال و کلیت چه بر طریق جزوی و تفصیلا تماما موقوف است بر تمیز
حقایق بعضها عن بعض چنانچه بیان کرده شود بحکم غلبه وحدت که مرتبه اجمال الاجمال است تمیز
حقایق را دران حضرت گنجائی نیست و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق
آنست که هر چه در صدد تفصیل است من الازل الی الابد او را مشاهده شد شهوداً کلیاً و اجمالاً
و او بدان شهود کلی مستغنی است از ان تفصیل بنابر آنکه هر چه در صدد تفصیل است بدان
شهود حاصل شد اگرچه بر وجه اجمال بود پس درین مرتبه واحدیت مطلوب کمال اسمائی است
چه چون توجه بظهور کرد ظهور اصلاً قرار نگیرد و لهذا بعد از فناء عالم دیگر بار شروع در ظهور
خواهد کرد کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ و کمال اسمائی وقتی حاصل شود که بعد در
مرتبه وحدت یافت ذات و حضور ذات من حیث الاسماء والصفات و تلولو یعنی ظهور
ذات مجملاً حاصل بود و مفصلاً نیز حاصل شود و مفصلاً نیز حاصل نمیشود مگر به تمیز حقایق بعضها
عن بعض و ثبوت حکم غیریت و لو باعتبار تا که اعتبار ظهور است چنانکه ظاهر است ان

است که باطن بود پس ظاهر فی الحقیقه عین باطن است و در ان حضرت وحدت تمیز حقایق
و تغایر مر هر یک را راه نیست پس کمال اسمائی که مطلوب است وقتی حاصل شود که تعین دیگر
حاصل شود پس کمال مذکور که مطلوب بود موقوف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین و تجلی دیگر کرد
و این تجلی دیگر از متجلی حق بر طریق نفس شتت یعنی همچو نفس پراگنده از باطن شخصی منفس ظاهر
گشت که بان انتشارات جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند و مراد از
حقایق الهی اسماء الهی کلی است همچون ائمه سبع باعث تا آخر و مراد از حقایق کیانی اسماء کیانی
است همچون عقل کل و نفس کل تا آخر که بعد ازین بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبه
جمیع که بیشتر بیان خواهد یافت و مراد از کون نزد ایشان عبارت است از وجود عالم از
حیثیت حق پس جمیع آنچه در صدد تفصیل بود در تجلی ثانی پدید آمد بر ترتیب یعنی هر یک اسم از
اسماء الهی و کونی ما فوق مربی ما تحت خود است و هر یک ما تحت تجلی ما فوق است چنانچه آخر بیان
کرده خواهد شد و چون این تعین و تجلی ثانی نفسی و ظهوری از تعین اول بود لاجرم بصورت او
ظاهر شد چنانچه او مشتمل بود بر احدیت و واحدیت و برزخیت این نیز مشتمل است بر وحدت و کثرت
و برزخی که حائل و جامع است میان هر دو که وحدتی را که در ضمن اوست ظاهر وجود میگویند بنا بر آنکه
اعتبار وجود که در مرتبه وحدت بود درین مرتبه ظاهر گشت که وجوب صفت خاص اوست و وحد
اسماء الهی کلی را گویند که بیست و هشت اند مربع باعث تا آخر و کثرتی را گویند که در ضمن اوست یعنی
کثرت اسماء را ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکونیه زیرا که اعتبار علم که در مرتبه وحدت
درین مرتبه بظهور آمد یعنی اسماء الهی کلی است که بیست و هشت اند همه درین مرتبه اند که
ذات من حیث الاسماء و الصفات مفصلاً حاصل آمد که امکان از لوازم اوست و امکان
اسماء کونی را گویند که آن نیز بیست و هشت اسم اند عقل کل و نفس کل تا آخر و این ظاهر وجود که درین
مرتبه ثانی صورت احدیت است حقیقی از سرایت احدیت در وی و کثرت نسبی از سریان و
در وی که آن وحدت نفس ظاهر وجود است که شامل شئون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت
نسبی منشاء اسماء و صفات است و این ظاهر عالم که درین مرتبه دوم صورت واحدیت است وحدت
کثرتی است حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از اثر احدیت در وی که آن کثرت
حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند و این وحدت نسبی را حضرت [illegible] ارتسام و عالم
معانی میگویند و بحر امکان نیز میگویند که نون در قرآن کنایت ازوست و [illegible] یعنی

ظاهر وجود که درین مرتبه است در نظر یک احدیت و واحدیت سرایت کرده است لیکن حضرت
احدیت باعتبار اغلبیه است و صورت احدیت است لاجرم از سرایت احدیت در وی وحدت حقیقی باشد و از
سرایت واحدیت در وی کثرت نسبی بخلاف ظاهر علم درین مرتبه که در وی غلبه واحدیت است و صورت
اوست پس کثرت حقیقی باشد از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از وجود اثر احدیت
در وی نه سرایت وی پس وحدت آن ظاهر وجود که وحدت حقیقی است باطن ظاهر وجود
است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت نسبی آن ظاهر وجود که اسماء و صفات از و
ظاهر شد پس کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند بنابر آنکه منشار اشخاص ممکنات
و حقایق خارجیه است و وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند بنابر آنکه ارتسام و اعیان
ثابته درین مرتبه است و اعیان ثابته معانی اشیا اند و بحر امکان نیز میگویند بنابر آنکه منشار
اسمار کونی و محیط اینها است و نون اشارت این است بنابر آنکه مرتبهٔ ظاهر وجود همچون بحری
است و حقایق کونی که همچون ماهیها اند از و صورت گرفته اند فاما آن برزخ که در میان وجود و
ظاهر علم است حقیقت انسانی است یعنی حقیقت آدم علیه السلام و مقام او که آن برزخ صغری
گویند همچنان برزخ کبری که عبارت از وحدت است که حقیقت محمدی است و مقام اوست
یعنی چون مرتبه وحدت که رسانندهٔ مرتبهٔ احدیت است بواحدیت آن مقام محمد است صلی الله
علیه وسلم یعنی واسطه درین رسانیدن اوست پس همچنان رساننده مرتبه ظاهر علم حقیقت
آدم است صلوات الله علیه چه حقیقت او درین میان در آمده و لهذا محمد افضل انبیا در رسل آمده و بعد از
محمد آدم افضلترین رسل گشته چه مرتبهٔ ابتدا و انتها را و قریب بمرتبهٔ محمد است علیه الصلوة
اگرچه بعضی از کملار انبیا نیز درین مرتبه مشارکت دارند ابتدا و انتها اما اسم برزخیت برآدم
اطلاق کرده می آید دریابد چنانکه پیش از تفصیل محمد جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده بعد از آ
آدم صلوات الله علیه جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده پس همچنان بعد از تفصیل عالم همچون
عالم مجردات و عالم ارواح و عالم امثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نبات و عالم حیوان باز آدم
در ظاهر جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده و تمام حقایق کلی و جزوی را شامل شده و لهذا در
انسان کامل همه حقایق الهی و کیانی ظاهر میشود و متخلق باینها میگردد و حق را در همه موجودات
میشناسد بخلاف ملائکه و عقول و لهذا عزازیل آدم را سجده نکرد زیرا که حق را در مرتبه خاک
نشناخت از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه دائرهٔ دیگر انشار کردیم چنانکه می بینی

فلك زحل

فلك مشتري

فلك مريخ

فلك شمس

فلك زهره

فلك عطارد

فلك قمر

فلك قمري كره

آتش كره

الحمد لله رب العالمين من حيث تعلقه بحقائق الالهية وبحر الامكان ومرتبة الحقائق وعالم ... وحضرت الاستعدادات ومهيط الانوار الالهية ... والملكوت اياك نعبد واياك نستعين

اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

قاب قوسين الوجوب الامكان مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان

الحقيقة الانسانية البرزخ الثاني مرتبة العمائية ملتقى العالمين

الحكيم المحيط الشكور

الغني الدهر المقتدر

الرب العليم القابل النور

المصور المحصي المبين

القابض المحيي المميت

التعين الاول

التعين الثاني

منتهى العابدين

نفس الرحماني

منشاء الكثرة

قابلية الاولى

البرزخية الكبرى

مقام او ادنى

برزخ البرازخ

ذات بلا اعتبار

عين الهوية

عين المطلق

هیچ مرتبه از و بالا نیست و غیب الغیوب بنابر آنکه این مرتبه بالای همه مراتب معقوله است تا مرتبه
شهادت که اینها از حس غایب اند و وجود بحت بنابر آنکه معنی وجود ذات است و معنی بحت خالص
است و درین مرتبه ذات خالص است از اسم و رسم و نعت و وصف و مجهول النعت بنابر آنکه نعت
نزد ایشان عبارت است از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را اصلاً ثبوت نیست و عین الکافور
بنابر آنکه چنانکه در کافور بسبب قهر و غلبهٔ او دیگری را اصلاً تحقق نیست و هر چند در وی گنجد صفت
او گیرد همچنان درین مرتبه و ایضاً چنانچه بغایت مزهٔ کافور نتوان رسید همچنان بغایت این مرتبه
نیز نتوان رسید و ذات ساذج بنابر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و ساذج معرب ساده است
و منقطع الاشارات بنابر آنکه درین مرتبه اصلاً تمیز نیست تا قابل اشارت باشد و منقطع الوجدانی
بنابر آنکه درین مرتبه اصلا وجدان نیست نه ذاتی و نه صفاتی و لفظ منقطع بضم میم و بفتح طاء است
اسم مکان و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب الهویة بنابر آنکه هویة ذات بحت است و درین
مرتبه ذات غایب است اصلاً شعور باو نیست و عین المطلق بنابر آنکه درین مرتبه من کل الوجوه
مطلق است شائبهٔ غیر مطلق نیست بخلاف مراتب دیگر که در اینها مطلق مضاف است و ذات
بلا اعتبار بنابر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار و تقید نیست و مرتبه الهویة ای الذات البحت
نسبت بهو است و هو اشارت بذات و نسبت برای مبالغه است یعنی ذاتی که کامل است در ذاتیه
اصلاً با و غیر نیست بدان ایها العزیز که مرتبهٔ احدیت از روی ذات و حقیقة خویش از اسم و تمثیل مبرا
و معرا است اما مرتبه وحدت چون ظهور و تجلی اول است اجمالا نیست اگرچه شامل احدیت هم هست اما
تمثیل را شاید و او را اسماء باید اسامی ذات در مرتبه وحدت اینست التعین الاول العلم المطلق
المطلق الوحدة الحقیقة فلک الولایة المطلقة التجلی الاول الرابطة بین الظهور والبطون المحبة
الحقیقة الحقیقة المحمدیة قابلیة اول مقام او ادنی برزخ البرازخ برزخیة الکبری احدیة الجمع
اما التعین اول ظاهر است و علم مطلق و وجود مطلق بنابر آنکه شعور ذات و یافت ذات
باعتبارات درین مرتبه مطلق و مجمل است بخلاف مراتب دیگر که در اینها هر یک تقید یافته اند و
وحدت حقیقی بنابر آنکه این اسم باعتبار نفس تعین اول است یعنی ذات و وحدت که نسبت او
بهر دو طرف مساوی است بخلاف وحدت باعتبار مواجهه بطرف ظهور یا بطون که در و
شائبهٔ ظهور و بطون است و فلک الولایة المطلقة بنابر آنکه این مرتبه مدار است مر ولایة
مطلقه را که هیچ مرتبه ولایت فوق او نیست بخلاف مراتب دیگر که مراتب انبیاء و اولیاء است

اینها مراتب مصطفی اند و معنی ولایت نزد ایشان قیام عبد است بحق نزد فنا از ذات
خویش و تجلی اول بنا بر آنکه ظهور اول است و الرابطة بین الظهور و البطون بنا بر آنکه
میان ذات که واحد است من کل الوجوه و الصفات که مرتبهٔ کثرت است ربط میدهد و
المحبة الحقیقیة بنا بر آنکه درین مرتبه است حب حقیقی که اشارت بدوست کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف کنز مخفی نزد ایشان عبارت است از هویة
احدیة که رمز مکنون است در غیب و آن باطن ترین همه باطنها است و شاید که مراد از جهة
توجه ظهور باشد بجانب خلق و الحقیقة المحمدیة بیان آن بالا گذشت و قابلیة اول بنا بر آنکه
هیولا و مبدا همه قابلیات است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارت است از احدیت عین
جمع ذاتیه که از و تعبیر واقعست بقوله او ادنی زیرا که درین مرتبه مرتفع است تمیز و
اثنینیت اعتباریه بفناء محض و طمس کلی برای همه رسوم و برزخ البرازخ و البرزخیة الکبری
بنا بر آنکه احدیة الجمع عبارت است از اعتبار ذات من حیث هی بی اعتبار اسقاط صفات
و اثبات آن بحیثیتی که مندرج شود دران نسبت حضرت واحدیت و تعین اول باعتبار طرف
ظهور که شامل است نسبت واحدیت را بدان ای فرزند که چون ذات وحدت توجه بظهور
آورده این مرتبه را واحدیت نامند پس چون مرتبهٔ واحدیت منشاء کثرت است ایراد تفصیل
از بهر او آمده است و اطلاق اسماء بر [illegible] ذات در مرتبهٔ واحدیت این است التعیین
الثانی معدن الکثرة منشاء السوی حضرة الجمع و الوجود حضرة الاسماء و الصفات حضرة
الالوهیة قابلیة الکثرة احدیة الکثرة فلک الحیوة قابلیة الظهور منشاء الکثرة نفس الرحمانی
منتهی العابدین اما تعیین ثانی ظاهر است و معدن الکثرة بنا بر آنکه منشاء کثرت است و منشاء
السوی بنا بر آنکه وجود حق که ظاهر است بطور ممکنات باعتبار ظهور او بصور ممکنات اسم
سوی و غیری نامند و حضرت الجمع و الوجود بنا بر آنکه میگویند که جمع عبارت است از
وحدت [illegible] باعتبار طرف ظهور و آن باطن این مرتبه است و درین مرتبه یافته ذات است
من حیث الاسماء و الصفات و حضرت الاسماء و الصفات و حضرت الالوهیة بنا بر آنکه این مرتبه
شامل اسماء و صفات است و الوهیة عبارت است از حضرت کلی اسما و صفات و افعال و قابلیة
الکثرة بنا بر آنکه این دائره در بیان حقایق اشیاء است و آن قابل کثرت است و از وجود ذات خارج
است و احدیة الکثرة باعتبار طرف ظهور باشد چنانکه احدیة الجمع در فلک الحیوة بنا بر آنکه مدار حیوة

عالم بران مرتبه است که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است بنابر آنکه متضمن کرسی است که مدار
حیوة عالم است چون تاثیرات موقوف بر آنست و قابلیة الظهور و منشاء الکثرت بنابر آنکه متضمن حقایق
عالم است که منشاء کثرت و قابلیة ظهور عالم است و نفس رحمانی بنابر آنکه نفس رحمانی عین تجلی ثانی است
چنانچه بیشتر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبثاث نفس و رحمة عالم است منتهی العابدین بنابر آنکه
متضمن مرتبه الوهیة است بدان ایعز ربد که چون ذات وحدت توجه بمرتبه وحدیت نموده مراتب معدوده
و تعینات معهوده بنزدیک اهل توحید یک لکه و چهل هزار بوجود آمده باقصر قالب آدم بنا یافته در خارج
اما چون از روی حقیقة و اصالت نظر کنی مراتبات و تعینات وجود در مرتبه واحدیت اکثر من ان
یحصی اند که هرگز در حد حصر و عدد اهل نگردند کما قال الله تعالی قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي
لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا چنانچه ذات نامحدود و نامتناهی است
همچنان تعینات نامحصور اند که احد اکبر اشارت بآنست زیراکه مربی هر شی علیحده از اشیاء کبیره
و صغیره چون ذرائر و غیرهم اسمی باید از اسماء باریتعالی پس عقلاء دانند که تعینات از حد حصر بدر رفتند
زیراکه ذات در مرتبه واحدیت بکمال الوهیة رسیده و الوهیة عبارتست از حصول همگی اسماء ذات و صفات
و آن نامحصور ند ولیکن کلیات اسماء و صفات بیست و هشت اند که تعین یافته اند بترتیب و تحت در
هر یکی از کلیات اسماء نامحصور اند که مربی اشیاء نامحصور آمده اند و ظاهر کننده اشیاء اند هم از نسبت
که کلیات اسماء ظاهر کننده کلیات اکوان آمده اند و جزئیات اسماء که در تحت هر کدام از کلیات اند
ظاهر کننده جزئیات اکوان آمده اند که آنها در تحت کلیات اکوان اند پس اسامی کلیات اسماء نسبت
بدیع باعث باطن ظاهر حکیم محیط عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر هبا شکل کل شکور غنی جسم
مقتدر رب علیم قاهر جسم کل عرش کرسی فلک البروج فلک المنازل فلک زحل نور مصور
مبین قابض حی فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهری فلک عطارد محیی ممیت
عزیز رازق مذل قوی فلک قمر کره اتش کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جماد لطیف جامع
رفیع الدرجات مرتبه نبات مرتبه حیوان مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع بدان ای عزیز
که هر یک ازین بیست و هشت اسماء عبارت است از استعداد خاص همچنین بیست و هشت
منازل عبارت است از استعداد خاص که هر کدام از استعداد حروف و منازل در تحت
استعداد هر یک ام از اسماء الهی کلی حاصل شد پس چنانکه استعداد کلیات اسماء زاد در خارج
مصدر حقیقی بنزدیک تکلم در مخارج و دیگر به نزدیک کتابت و حروف را فرستی معنی

و نهایت نیز بهیت از ملایکی که آن ملایک را در عالم علوی باسماء آن حروف می نامند
چنانکه ملک الف وغیره میگویند و همچنین منازل را در خارج صور فی هست پس هر کدام از
کلیات اسماء هم مربی استعداد حروف و هم مربی استعداد منازل آمده و هم مربی ما تحت خود
از کلیات اسماء دیگر آمده یکی از انجمله اسماء الهی اسم بدیع است یعنی استعدادی است خاص که
ذات واحدیت راو اصل قابلیات است آنهایی که در تحت اویند لهذا متوجه و مربی عقل اول
شد که مسمی است بقلم و مظهر ابداع چه این عقل اول وجود یافته است به امر کن بی سبق ماده و زمان و
مثال ونیز متوجه و مربی شد بر ایجاد حروف الف که از و ممتد اند همه حروف ونیز متوجه و مربی شد
بر ایجاد حاملان قوائم عرش ونیز متوجه و مربی شد بر ایجاد شرطین که اول منازل است بدانکه
بدیع استعداد خاص است که موجب ظهور عقل کل است و تربیت او و او مستعد است برای مظهر
آن و همچنین هر یک از جزئیات و استعداد بدیعیه موجب ظهور و تربیت است و هر یک جزئیات
عقول را و آنچه با ابداع تعلق دارد و معنی ابداع ایجاد شی است بغیر ماده و مثال چنانکه عقل اول
بلکه هر شی بی مثال است اگرچه ماده دارد زیرا که نزد ایشان تجلی تکرار نیست پس هر یک مخلوق
را تعلق با ابداع هست دوم اسم باعث استعداد خاص است و این استعداد اصل قابلیات باعثیه
است و لهذا متوجه و مربی شد بر ایجاد نفس کل و متوجه است از حروف بر ایجاد حرف ها و از
منازل بر بطین در یابد که نفس کل لوح محفوظ را گویند که این اول موجود انبعاثی است که وجود
یافته است بسبب عقل اول از امر الهی بدانکه باعث استعدادی خاص است که موجب
ظهور نفس کل است و تربیت او و او مستعد است برای مظهر آن و همچنین هر یک از جزئیات استعدادات
باعثی که در ضمن اسم باعث آید موجب ظهور و تربیت مر هر یک از جزئیات و استعدادات را که در
ضمن نفس کل است و بالجمله هر یکی تجلی بعث ازین اسم است سیوم اسم باطن متوجه است بر خلق
طبیعت کل که در وی اشیاء بطون اند زیرا که اصل قابلیات طبایع است و نیز متوجه است بر آنچه
طبیعت را مستعد از انفاس عالم و نیز متوجه است بر حصر در حقایق و نیز متوجه بر فرق در حقایق چهار
و نیز متوجه بر ایجاد عین مهمله از حروف و متوجه بر ایجاد ثریا از منازل چهارم اسم آخر متوجه است بر
خلق جوهر هبا که ماده جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود این مرتبه در غایت خست
است چه از کمال لطافت بکمال کثافت تنزل یافته و نیز متوجه است بر ایجاد حاء مهمله از حروف و بر
ایجاد دبران از منازل در یابد که هر یک از طبیعت کل و جوهر هبا معقول الوجود اند و وجود عینی

تمدارند چنانچه عقل کل ونفس کل دارند پنجم اسم ظاهر متوجه است برایجاد شکل کلی که ظهور هیولی برآن است وهیولی باصطلاح حکما چیزے را گویند که مادهٔ اشیاء باشد ونیز متوجه است از حروف بر غین معجمه واز منازل بر ہنعه دریابد که معنی شکل قید است وتشکل آنکه مقید سازد ذات خود را بشکل که بآن شکل ظاهر سازد خود را پس هرچه ظاهر است از تفاصیل عالم مرحضرت الهی صورتی آن هست که مقید میشود آن صورت الهی باینصورت اگر اینصورت نبودی صورتی الهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صورت واشکال است همچون فلک اطلس که شامل است آنچه در فلک بکوکب ومنازل است قولنا مرحضرت الهی را صورت آن هست که مقید میشود آن صورت الهی باینصورت یعنی مرحضرت الهی را صفت آنست که مقید میشود آن صفت الهی باینصورت ومراد از تقید آن صفت باینصورت مربی آمدن ومتوجه شدن آن صفت است مراین صورت را در خارج واین واقع است که اهل بلاغت صفت را بصورت عبارت کنند واگر این معانی مرعی نگردد پس هرآینه بکفر والحاد درافتی زیرا که الله تعالے را صورت اثبات کردن کفر بود ششم اسم حکیم است متوجه برایجاد جسم کلی که اصل قابلیات اجسام مختلفه است که در اجتماع طبایع مختلفه از حکمت هست وبرایجاد حرف خاء معجمه وبر منزل هقعه دریابد که جسم کل اول صور طبعیه است که طبیعت حکم خویش در واظهار کرده است پس حرارت در طوبت وبرودت ویبوست را قبول کرد حق تعالی ظاهر گردانیده است در وصور همه عالم به استعدادات مختلفه در هر صورت هفتم اسم محیط متوجه است برایجاد عرش که محیط اجسام است ونیز متوجه است برایجاد حرف قاف وبرمنزل ذراع دریابد که عرش [illegible] جهت استیلاء او وکرویه محیط تمام عالم است وآنچه محاط عرش است نیز مستدیر مستوی [illegible] الموالدات هشتم اسم شکور است برایجاد کرسی وحرف کاف ومنزل نثره نهم اسم غنی الدهر متوجه است برایجاد فلک اطلس که فلک البروج است نزد حکماء واستغنا او [illegible] ولهذا اضافت بدهر کرد ونیز متوجه است برایجاد حرف جیم ومنزل طرفه [illegible] متوجه است برایجاد فلک المنازل وجنات [illegible] صور کواکب در [illegible] ونیز متوجه است برایجاد حرف شین معجمه ومنزل جبهة الاسد دریابد که نزد اهل کشف عرش [illegible] فلک اطلس وفلک المنازل است وفوق اینها است یازدهم اسم رب [illegible] متوجه است [illegible] دریک کواکب [illegible] است ونیز متوجه است برایجاد بیت المعمور

و بر ایجاد سدرة المنتهی و بر ایجاد خلیل و بر ایجاد یوم السبت و بر ایجاد حرف یا که آخر حروف است و ایجاد
فرع [illegible] از منازل [illegible] باید که بیت المعمور درین سما است بر سمت کعبه چنانچه در خبر وارد است لو سقطت
سنه حصاة لوقعت علی الکعبة و سدرة المنتهی شجره ایست اوراق او چون اذن فیل و ثمرات او چون
سبوها و درین شجره منتهی میشود اعمال بنی آدم را و لهذا سدرة المنتهی مینامند و در آن شجره منصه
ایست که آن منصه مقعد جبرائیل است دوازدهم اسم علیم متوجه است بر ایجاد سماء ثانی و کوکب
آنکه مشتری است و نیز متوجه است بر ملک آن سما و یوم الخمیس و موسی علیه السلام و حرف قاف و جبهه
و منزل حرف سیزدهم اسم قاهر متوجه است بر ایجاد سماء ثالث و کوکب آنکه مریخ است و بر ایجاد ملک
آن سما است و بر ایجاد هارون علیه السلام و یوم الثلثاء و حرف لام و منزل عوا چهاردهم اسم
نور متوجه است بر ایجاد سماء چهارم و بر ایجاد ملک آن و بر ایجاد آفتاب زیرا که اتم کواکب است از
روی نور و بر ایجاد یوم الاحد و بر حرف نون و بر منزل سماک اعزل و این اسم الهی ایجاد کرد
این اسما را در یوم الاحد پانزدهم اسم مصور متوجه است بر ایجاد سماء خامسه و ملک آن و کوکب
آنکه زهره است و بر ایجاد یوسف علیه السلام و بر منزل غفر و بر حرف راء مهمله و بر یوم الجمعة
شانزدهم اسم محصی متوجه است بر ایجاد سماء سادسه و ملک آن و کوکب آن که عطارد است و بر
ایجاد یوم الاربعاء و بر ایجاد عیسی علیه السلام و بر حرف طاء مهمله و بر منزل زبانا هفدهم اسم مبین
متوجه است بر ایجاد سماء دنیا و ملک آن و کوکب آن که قمر است و متوجه است بر مقادیر ازمنه و بر
ایجاد یوم الاثنین و بر آدم علیه السلام و بر حرف دال مهمله و بر منزل اکلیل هژدهم اسم قابض متوجه
است بر ایجاد کره اثیر و بر آنچه ظاهر میشود در آن و بر ملک آن و بر حرف تاء منقوطه بدو نقطه از
فوق و بر منزل قلب نوزدهم اسم حی متوجه است بر ایجاد کره هوا و بر ایجاد ملک آن و بر آنچه در آن کره
ظاهر میشود از سحب و ریاح و بخارات و بر حرف زاء معجمه و بر منزل شوله دریابد که ملک [illegible] اسما است [illegible]
و مخلوق است از هوا بیستم اسم محیی متوجه است بر ایجاد کره ماء و بر ملک آن و آنچه ظاهر میشود در و
بر حرف سین مهمله و بر منزل نعائم بیست و یکم اسم ممیت متوجه است بر ایجاد کره ارض زیرا که
مرجع اموات است و [illegible] میکنند در وی حیوانات و بر آنچه در و ظاهر میشود و بر حرف صاد مهمله
و منزل بلده بیست و دوم اسم عزیز متوجه است بر ایجاد معادن و بر حرف ظاء معجمه و بر منزل سعد الذابح
بیست و سیوم اسم رازق متوجه است بر ایجاد نبات زیرا که رازق حیوانات [illegible] و بر ثاء مثلثه
و بر منزل سعد بلع بیست و چهارم اسم مذل متوجه است بر ایجاد حیوانات [illegible] و بر ذال معجمه و بر

منزل سعد السعود حق جل و علا میفرماید وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ و حکم اسم
مذل هست در عالم به تسخیر حیوانات که مظهر اذلال اند خاصه درندگان بیست و پنجم اسم قوی متوجه است
بر ایجاد ملائکه و بر حرف فاء و بر منزل سعد الاخبیة دریابد که در ملایک قوت ظاهر شد با مداد اسم قوی
بیست و ششم اسم لطیف متوجه است بر ایجاد جن و بر حرف باء موحده و بر منزل فرع المقدم دریابد که
شیاطین اشقیاء جن اند و بر سعداء ایشان باقی است اسم جن و این خلقی است میان ملائکه و بشر
نسبت بملک کثیف و نسبت به بشر لطیف بیست و هفتم اسم جامع متوجه است بر ایجاد انسان و بر
حرف میم و بر منزل مؤخر دریابد که چون حق تعالی خواست کمال این نشاء انسانی جمع کرد مراورا
بید خویش و بخشید مر او را همگی حقایق عالم و متجلی شد مر او را در ضمن جمیع اسماء پس شامل شد او
جمیع صور الهیه و کونیه را و خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضاء جسم مر روح را تا
اگر مفارق شود این انسان از عالم پس عالم معطل شود چون این اسم جامع قابل حضرتین
بود بذاته صحیح شد خلافت برای این انسان دریابد که این اسم جامع نزد ایشان الله است
که شامل اسماء و صفات است **سوال** الله اسم ذات است مستجمع جمیع صفات پس بایستی که
استعداد او مقدم از استعداد همه اسماء آمدی پس مؤخر آمدن او را وجهی باید **جواب** واضح آنکه
استعداد او مقدم آمده است کما مرکه آن برزخ صغری است که عبارت از مرتبه آدم است صلواة الله
علی نبینا و علیه اما تربیت او مؤخر آمده است زیرا که تربیت کرده شده او و مظهر او که آدم است از
روی ظهور مؤخر است پس مؤخر آمدن او بنا بر تربیت است **سوال** آدم چون اشرف ماسوی
الله است ظهور او مؤخر چرا آمده **جواب** این از اسلوب اکابر است که اول خدم و حشم را تا مدر
صف بر در سرای استاده میکنند بعد از آن خود از سرای بدر می آیند و ظاهر میشوند تا شرف او در
همه ابنای جنس ظاهر شود از آن روی که تا مردم دانند که جمیع حشم و خدم منتظر قدوم فلان کس اند
پیش این رابران قیاس میکن و هم از آنست که محمد علیه السلام از روی مرتبه مقدم بوده و از روی
ظهور مؤخر آمده لقوله علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و کقول من قال
گرچه بصورت از چه ز اولاد آدمم از روی مرتبه بهمه حال برترم والله اعلم بالصواب بیست و هشتم
اسم رفیع الدرجات که او مربی است مرتبه جامع را که برزخ است میان اسماء الهی کلی و اسماء
کونی و متوجه است بر تعیین مراتب بر روی اجمال نه بر ایجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسب اند
و اتصاف بوجود ندارند زیرا که عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین

باشد و این مرتبه جامع حضرتین زیرا که انسان را استعداد این مرتبه است و بر ایجاد حروف او
و منزل زینشا دریابد که هر اسمی از اسمار را مرتبه است که نیست آن مرتبه مر اسم دیگر را و برای هر صورتی
در عالم مرتبه ایست که نیست آن مرتبه صورت دیگر را و مراتب غیر متناهی اند و درجات عبارت ازین
مرتبه است بعضی ازان رفیع اند و بعضی ارفع خواه الهی خواه کونی دریابد که کلیات اسمار الهی بر
وفق کلیات اکوان این مذکورین اند اما جزئیات اسمار احدی و نهایتی نیست چنانکه جزئیات
اکوان را پایان ای فرزند چنانچه برزخ کبری را اسامی بوده همچنان برزخ صغری را اسامی است
و اسامی او اینست قاب قوسین الوجوب والامکان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان
الحقیقة الانسانیة البرزخ الثانی مرتبة العمائیة ملتقی العالمین اما بودن این نقطه فاصل قاب
قوسین الوجوب والامکان بنا بر آنکه وجوب عبارت است از اسمار الهی کلی و امکان عبارت است
از اسمار الهی کونی و این خط جامع هر دو است خلط کرد الله تعالی دریا وجوب و امکان را که ملتقی
است میان آن هر دو دریا برزخ حائل که این خط نمیگذارد که هر دو باهم جمع شوند اما بودن حقیقت
انسانی بنا بر آنکه این خط حقیقة آدم است علیه السلام اما برزخ ثانی چنانکه بالا گذشت و اما
مرتبة العمائیة بنا بر آنکه عماء آفتاب را میپوشاند پس این مرتبه را عماء جهة آن گویند که آفتاب احدیت
را اندک ظهور عدمی پوشاند و اما ملتقی العالمین بنا بر آنکه درو جمع شده است عالم وجوب و امکان
که اسمار الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة والعبودیة نوشته شد بر ذات خط بنا بر آنکه
باطن این خط که اسماء الهی کلی اند مر فی ظاهر آن خط اند که اسمار الهی کونی اند و مرتبه عبودیت
است ظاهر وجود نوشته شد در طرف باطن خط بنا بر آنکه آن مرتبه که ظاهر وجود است باطن
خط مذکور است ظاهر علم نوشته شد در طرف ظاهر خط بنا بر آنکه مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط
مذکور است مخصوص بالربوبیة یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط بدان ای فرزند
که بر قوس طرف باطن خط این اسمار اطلاق میکنند قوس ظاهر الوجود و بحر الوجود و حضرت الوجوب
و مرتبة الالوهیة و عالم الجبروت و مرتبة الاسماء والصفات والحقایق الالوهیة والتجلی الثانی
والمنبسط علی اعیان الممکنات سبحانه ذی العزة والعظمة والکبریاء والجبروت قوس ظاهر وجود
می نامند بنا بر آنکه وجود درین مرتبه ظهور یافته است و بحر الوجود بنا بر آنکه درین مرتبه وجود در
غایت کثرت است و حضرت الوجوب بنا بر آنکه بالا گذشت و مرتبة الالوهیة بنا بر آنکه الوهیة
عبارت است از همه اسمار ذات و صفات و افعال و این قوس محیط است همه اسمار و مرتبه اسماء

صفات بنابر آنکه مذکور شد این زمان وحقایق الالوهیة بنابر آنکه حقایق الهیة بنسبت با اسماء الهی کلی که بیست وهشت اند یا اعیان ثابته واین قوس محیط اینها است اجمالا والمنبسط علی الاعیان الممکنات بنابر آنکه انبساط گرفته است درین قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت حقیقت وسبحانه ذی العزة والعظمة والکبریاء والجبروت بنابر آنکه مرتبه عظمت وکبریاء منشاء صفات است یعنی خبر نسبت وصفا بدان العزیز ند که سه قوس طرف ظاهر خط برزخ این اسماء اطلاق میگویید قوس ظاهر العلم من حیث تتعلق بالحقایق الکونیة وبحر الامکان ومرتبة الحقایق الکونیة وعالم المعانی وحضرت الارتسام وحضرت الاستعدادات ومهبط الانوار الالهیة سبحانه ذی الملک والملکوت قوس ظاهر العلم وبحر الامکان ومرتبة الحقایق الکونیة می نامند بنابر آنکه از بالا معلوم شد وعالم المعانی وحضرت الارتسامات واستعدادات بنابر آنکه مرتبه معانی وارتسامات واستعدادات عالم لطیف وکثیف است یعنی مجردات واجسام ومهبط الانوار الالهیة بنابر آنکه مظهر اسماء الهیه است وسبحان ذی الملک والملکوت بنابر آنکه درین مرتبه استعداد هر عالم ملک وملکوت یعنی ملایک است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در قوس ظاهر وجود نوشته بنابر آنکه یعنی حمد اظهار صفات کمال است واین قوس مرتبه صفات است ایاک نعبد وایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین در قوس ظاهر علم نوشته شد بنابر آنکه این قوسین مرتبه اسماء کونی است که مخصوص اند بعبودیت وتسبیح وتهلیل وتمجید دریابد که دائره ثانی در ظاهر وجود وظاهر علم وبرزخ انسانی است ظاهر وجود چنانچه بالا گذشت عبارت است از طرف باطن تعین ثانی وظاهر علم از طرف ظاهر وبرزخ امر حایل که شامل هر دو است وآنچه مندرج است دران هر دو از اسماء الهی وکونی وآن حقیقت آدم است علیه السلام ولهذا تعلم همه اسماء یافت وتسبیح حق بهمه اسماء کرد وعابد بهمه گشت بخلاف ملائکه وعقول که عبادت وتسبیح نمیکنند مگر اسمی که مربی اینها است وحق را بغیر آن اسماء نشناسند ولهذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظهور یافته غیر اسماء حق دانست وآدم را سجده نکرد وکافر گشت دغدغه میشود که هر یک از شجره در تسبیح حق بغیر اسمی که رب است نمیکنند وکافر نمیشوند پس سبب ابلیس چیست دریابد که با آنچه علم نرسد تفویض بحق باید کرد وابلیس تفویض نکرد وابا وامتناع نمود وفریاد انا خیر منه برآورد وکافر شد بدان العزیز که اکثر مرشدان ومشهور شدان این عالم سبحان ابلیس تفویض نمیکنند در قواعد علم کلام وعلم توحید وتصوف پس عین علم ایشان

بلکه مقالات موحدین مثیر سا نمیگویند والله اعلم بالصواب بعضی از گمان فاسد خود الف میزنند که
ما هم پنداشتیم و یافتیم تا بمضمون ظن کاسد خود مقالات کفر بر زبان رانده کافر میشوند اکنون بر تو باد
ای عزیز [illegible] که این مراتبات تنزلات ما سوی الله را [illegible] ضبط محفوظ گردان تا بدانی که ظاهر
و باطن حق کدام است تا ایمان خود را سلامت نگهداری والا همچون ملحدان و مباحیان و مبتدعان
زمانه در مقام خداشناسی و حق طلبی لغزش یابی و کافر گردی چنانکه بعضی پیران و مریدان این زمانه همه
اشیا را خدا میگیرند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگیرند و بعضی خدا را همچون تخم در گیاه و در خلایق
در آمده تصور میکنند والی غیر ذالک از عقائد فاسده را معتقد میشوند و بر زبان میرانند پس کافر
اند و یل کل الویل لهم ولمن قلدهم بدانکه ظاهریت حق عبارتست ازین تعین ثانی که مرتبه
واحدیت است باین حقایق کونی زیرا که اینها کمال ظهور حق اند و این تعین ثانی با حقایق
کونی که ازین تعین اولی ظاهر گشته اند از غیب هویت است که مرتبه ذاتست که آنرا باطن
گویند پس حقایق کونی با تعین ثانی که اکنون ظاهریت حق است در باطن بود از رو
ظاهر بل عین باطن بود از روی حقیقة زیرا که در مرتبه باطن تمیز نیست تا احاطه متصور شود
بل یک وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت پس این تعین ثانی از آن رو
که باطن بوده است اول است چنانچه از آن روی که ظاهر است آخر است و کثرتی که بحسب
ظاهر است قاطع وحدت نیست یعنی کثرت ظاهر موجب تکثر حق نمیشود بل وجود واحد است
اصلا متغیر نمیشود و سوال آن کا کان همچون صفات ذاتیه حق که هر صفت واحد است
و تعلقات و ظهورات اینها لانهایت است و در ذات اینها هیچ تغیر و تبدیل نمیشود
چنانکه گویند زید را سر است و پا و چشم و گوش و جوارح و روح و قلب و نفس و عقل و قوای
ظاهری و باطنی که در حد حصر نمی آیند این مجموع زید است پس کثرت این مجموع موجب کثرت
زید نمیشود و آن حیثیتی که واحد است متغیر و متبدل نمیگردد و اگر نه یک زید چندین زید نمی
شد و تمثیل بزید باعتبار آنکه چنانکه هر یک اجزا از زید خارج نیست همچنان حقایق
کونی از ذات خارج نیستند بلکه در مرتبه ذات که مراد از احدیت است عین اند نه باعتبار
آنکه حق کل است و عالم اجزا اوست تا اگر عالم اجزا حق بودی در ذات حق تغیر و نقصان
لازم آمدی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این گمان کفر است پس این تجلی ثانی
و حقایق کونی که ظاهر است موجب تکثر وحدت نمیگردد اگرچه در ظاهر کثرت مشاهده است

مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهر هبا که هیولا است یعنی ماده اجسام است که درو
صور اجسام ظهور یافته است و مثل عرش و کرسی و افلاک و عناصر اربعه و مولدات التی
هو الیه ثلثه که معدن و نبات و حیوانات است و مثل زر و نقره و سیب و انگور و انسان
و فرس و افراد هر نوعی که در حد حصر نمی آید اینها همه اجزاء حق نیستند چنانچه در زید گفته شد
که روح و قلب و نفس و عقل و حواس و قوای ظاهری و باطنی بلکه حق مجموع آنهمه است بمعنی که
گذشت یعنی در مرتبه احدیت پس آنچه موحدان سلف انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و ما فی
جبتی غیر الله میگفته اند بدین معنی گفته اند اما در ساعتی که این کلمات از ایشان صدور می یافت
بی از خود خبر بودند و نه از غیر تا اگر دران حالت تمام اعضاء ایشانرا کسی بریدی از خود خبر
نشدندی چنانکه منصور حلاج بل کثر اوقات آلات قاطعه برتن ایشان اثر نکردی چنانکه
بایزید بسطامی و چون از حالت استغراق بدر میرفتند هرگز این کلمات بر زبان نگذشته اند و اگر روا
داشتندی کافر میشدندی زیراکه اگر کسی عضوی از اعضاء و قوتی از قوای زید بگیرد و یا فرض کند
که این زید است پس اینمعنی خطا باشد و خلاف واقعه چراکه اعضاء و قوای زید بی حصر اند
پس چندین هزار زید دیده باشد و این خلاف واقعست چراکه زید این مجموعه است نه آنکه
هر یک از قوای جزوی از اجزاء قوتی از قوای زید است پس ازین تقریر معلوم آمد که عقل
کل را و نفس کل را و طبیعت کل را و عرش و کرسی و فلک و ملک را و نجوم و کواکب را گوید که
این خدا است این کفر و زندقه است پس کافر گردد فاگر اینها در مرتبه احدیت عین بودند
پس اینجا نام عینیت اطلاق کرده نشود همچون معلومات حق که در مرتبه علم عین حق بودند
و درین مرتبه نه عین علم اند و نه قایم بحق و الا همگی این اشیاء خدا بودی و اثبات خدایان بلا
کفر است و عقلاً سفاهت زیراکه این اشیاء تغیر و تبدیل و نقصان می یابند پس خدا هیچگو
نقصان دادی و کی بنقصان خود راضی شدی فهم من فهم والله اعلم بالصواب بدان ای
فرزند که عالم حدثان که اسم غیریت و سوائیت بروا اطلاق میکنند بر دو قسم است عالم لطیف
یعنی عالم مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه بشریه [illegible] که تعلق
ببدن گرفته باشد خواه نه و عقول یعنی ملایکه کروبیه و نفس یعنی ملائکه سماویه و غیرهم
و عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام و اجساد است که آن از محیط عرش است تا مرکز
خاک یعنی هر دو قسم درین دایره که مراد از تجلی و تعین ثانی است پس این تعین ثانی

محیط است بر جمیع عوالم لطیف و کثیف و جمیع عوالم ثابت و بوی ظاهر و صراط و میزان و جنت
و نیران همه در حیطهٔ این تعین ثانی است بدان ای فرزند که این بیست و هشت اسماء الهی
کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات و حقایق عالم ارواح و اجساد اند و عبارت ازین
نه صور و وجودات خارجی اینها است چه بعضی ازینها اصلاً وجود خارجی ندارند همچون
طبیعت کل و جوهر هبا و هر یک ازینها همچون دائره محیط است بر آنچه در حیطهٔ اوست همچنان
اینها محیط اند بر جزئیات که در ضمن اینها است همچون عقل کل که صورت وجود خارجی
یافته است و آن نزد موحدان و نزد حکماء عقل اول است محیط است بر عقول یافته و مفیض
و مربی اینها است و نفس کل که صورت وجود خارجی گرفته است حکماً محیط است بر جمیع
نفوس یافته و مفیض و مربی اینها است و با این محاط عقل کل است و استفاضه و تربیت
از و یابد و علی هذا القیاس طبیعت کل محاط نفس کل است و جوهر هبا و عرش محاط این و جمیع
و محیط کرسی و همچنین هر یک از بیست و هشت اسماء کلی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند حقیقتی
و استعدادی است کلی که شامل است بر اجزاء و استعدادات جزویه که در ضمن اوست و نیز
بر اجزاء و استعدادات که در ضمن ما دون اوست مثلاً بدیع حقیقت و استعدادی کلی است که
شامل است بر جمیع استعدادات بدیعیه را و نیز بر استعدادات باعثیه و همچنین باعث حقیقت
و استعدادی کلی است که شامل است استعداد باعثیه و نیز استعدادات باطنیه را و علی
هذا القیاس الی آخر المراتب و هر یک از اسماء الهی و کونی که در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اند
ذاتی همین اند و نیز هر جزوی و استعدادی که در حیطهٔ اینها است متعین اند و استعدادات غیر متناهی
بدان ای فرزند که اجناس عالیه که امهات صفات حق اند مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلام همه در برزخ ثانی ثابت است و هر یک بدیگری مشتمل باشد که تمیز صفات
منقسم میشود به دو قسم یک آنکه مراد است حیطهٔ تام کلی و دیگر آنکه مراد او لا حیطهٔ تام کلی نیست اگرچه
محیط است بر اکثر اشیاء این قسم اول امهات صفات است که مسمی است بائمهٔ سبعه و اجناس
عالیه بنا بر آنکه اینها فوق همه اجناس اند و ارادت حق نزد موحدان عبارت است از تجلی
حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبارت است از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت
کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهراً و باطناً بطریق شهود
و بصر او عبارت است از تجلی حق و تعلق او بحقایق بطریق شهود و کلام او عبارت است

تجلی که حاصل است از تعلق ارادت و قدرت برای اظهار آنچه در غیب است و از برای این تجلی
این کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اما معنی حیات
شاید که تجلی حق باشد که بآن تجلی حق متمیز باشد از غیر مانند سنگ و غیره و علم حق باشد
که تجلی حق باشد که بآن ذات عالم منکشف گردد و این صفات اگرچه اصول اند مر غیر خود را
و هم از انست که امهات صفات نامیده‌اند ولیکن بعضی مشروط اند ببعضی در تحقیق همچون علم
مشروط بحیوة و قدرت بهر دو و ارادت بهر سه و سه باقی باین چهار مذکور و همچنین اشتمال است
بدان ای فرزند که برزخ اول که بیان احدیت و واحدیت است حقیقت محمدی علیه السلام
و این برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و باید دانست که حقایق دیگر کاملان از
انبیاء علیهم السلام و به برزخ ثانی ثابت است هم از انست که برزخ کبری که اول قاب قوسین احدیت
واحدیت است غایة معراج محمدی است علیهم السلام و او ادنی اشارت است باتحاد قوسین
احدیت و واحدیت بواسطه سطوات نور تجلی ذات و برزخ ثانی صغری که دوم قاب قوسین ظاهر
وجود و ظاهر علم است غایة معراج انبیاء دیگر علیهم السلام و نسبت بایشان نیز قوسین ظاهر
وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که بایشان مخصوص است عبارت از ان اتحاد است
بواسطه اختصار برزخیت و سطوت ظهور نور تجلی ذات ولیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات است
پس برزخیت کبری غایة معراج و شهود و وجدان محمد است علیه السلام قبل فنا فی الله چون
تمیز دور شود و قوسین متحد گردند بواسطه سطوت غلبه تجلی ذات فنا فی الله حاصل میشود و او ادنی
اشارت بآن است و برزخ صغری غایة معراج و وجدان و شهود دیگر انبیاء قبل از فنا اما بعد از
فنا هر دو قوس متحد گردد بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات و مقام او
ادنی نسبت بایشان انست اما نسبت به محمد صلی الله علیه وسلم تجلی ذات در ضمن وحدت که
فوق همه مراتب است و لهذا آنحضرت افضل انبیاء و اولیاء گشتند باید دانست که حقایق
بعضی اسماء جمالی اند و بعضی جلالی اند و بعضی مرکب ازین هر دو با غلبه یکی از آن و احکام و
شرایع بحسب آن وارد شده‌اند متضمن جلال همچنان شرایع عیسی علیه السلام که در غایت سهولت
بود و محمد علیه السلام چون متصف بجمیع اسماء بود و بعضی احکام و شرایع او مظاهر جلال است همچون
حرب و بعضی مظهر جمال همچون عفو [illegible] و بعضی بین بین [illegible] که از انست که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت است
[illegible] عبارت از تجلی ثانی است و اسرار آن در غایت نهایت

ندارد زیرا که اسماء الهی را نهایت نیست پس مظاهر این نیز منتهیات ندارد و ما یعلم جنود ربک
الا هو پس باید که بهمین قدر اختصار کنیم والله اعلم بالصواب بدان ای فرزند که فضلترین عالم
مخلوقات انبیاء اند بحدیکه هیچ کدامی از اولیاء و مومنان دیگر بحقیقت مراتب اینها نرسد حتی که
افضلترین اولیاء و سرحلقهٔ ایشان که ابوبکر صدیق است رضی الله عنه تا اگر تمام اصحاب و اولیاء دیگر
با وی سنجند هر آینه او راجح آید بمرتبه کهترین انبیاء نرسد و انبیاء دیگر بمرتبهٔ رسل نرسند و رسل بمرتبهٔ اولوالعزم
نرسند و اولوالعزم بمرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نرسند و این عقیده را از کتب عقاید دریافته
باشی اگر تفصیل این خواهی از رسالهٔ برهان الانبیاء والاولیاء دریاب که شمهٔ آنرا آنجا بیان کرده
ام فالحاصل چون مکشوف آمده درین رساله بکرات و مرات که قاب قوسین اول مقام محمد است صلی
الله تعالی علیه و علی آله و صحابه وسلم که هیچ نبی و ولی را با او مشارکت نیست و قاب قوسین دویم مقام
آدم صلوات الله علیه با دیگر از کاملان انبیاء علیهم السلام پس معلوم آمد که مراتب انبیاء علیهم السلام
جز کملاء دیگر فروتر از مرتبه قاب قوسین دویم باشد و مراتب اولیاء هنوز از انبیاء دیگر فروتر اما
فرق است اندر آنکه انبیاء را اولاً و آخراً مقام و مرتبهٔ خود روزی بود و نیز دیک ترقی فناء فی الله
حاصل نباشد اما اولیاء را همین مرتبه فرودینه بعد از شدائد بسیار و محن بلا شمار از اداء انواع
طاعات و ریاضات و استقامت بر حدود شریعت حاصل میگردد و نیز دیک ترقی فناء فی الله
حاصل میشود و اندر حوز استعداد هر کدام از اولیاء و انبیاء و رسل و اولوالعزم و محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم تجلی صفات و تجلی ذات است تا در لا اسماء ایشان شود و ایشان را فناء فی الله
حاصل آید و مراد از تجلی به نزدیک اهل توحید آنکه نقش اغیار از نظر موحد تراشیده گردد تا اگر
ولی را که من صاحب این نظر شدم آن دانستن را حجاب اکبر میگویند که العلم حجاب الاکبر اشارت
بهمین است و اگر از خود و از غیر رفته و مستغرق نامحدود آمده آنرا فناء فی الله میدانند با آنکه در تفسیر
بیضاوی آورده که تجلی ذات مطلق کما حقه در دنیا مر افراد انبیاء را بوده و در تفسیر کواشی آورده
که اعتقاد رویت بغیر از محمد مصطفی را صلعم در دنیا کفر است اما در آخرت همه مومنین و مومنات
را باشد هر کدام را اندر حوز استعداد خود و لیکن اولیاء الله را در دنیا محض استغراق که هم از خود
روند و هم از غیر تجلی همی نامند الغرض چون اولیاء را با انبیاء در مقام و مراتب ایشان مشارکت
جایز نیست پس آنچه جهال بعضی صوفیه بر زبان رانند که مرتبهٔ قاب قوسین رسیده ایم کفر تمام
است زیرا که اگر بمقام کاملان انبیاء خود را رسیده دانند کافر شوند و اگر بمقام محمد مصطفی رسیده

ذانند هنوز کافرتر آمایک وجهی دیگر هست که اندر خور استعداد هر کدام از ولی و نبی بمضمون آنکه
تعینات بلاحد و انحصار قاب قوسین هست که موحد آن مرتبه را اگر آن روزی شود مستغرق
گردد پس اگر مراد قائل آن باشد که بنهایت مرتبهٔ خود رسیده ام که آن مرا قاب قوسین بوده این
جایز نیست بدان ای فرزند که آنچه در شرح جام جهان نما آورده که ولایت مطلق ولایت محمدی است
صلواة الله علیه و ولایت خاتم الاولیاء است بمتابعت او از اینجا لازم نمی آید که شارح خاتم
الاولیاء را با محمد علیه السلام مساوی گردانیده باشد که آن کفر است قولاً و اعتقاداً بل مفروض
شارح آنکه این نوع ولایت خاتم الاولیاء را نیز ثابت است یا بودن متابعت در مرتبه یعنی
پیروی کردن در مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم پس چون پیروی ثابت گردد روشن شد که پیروان
در مراتب بر حدود خود می ایستند پس حدود اولیاء فروتر از حدود انبیاء دیگر است چه جای آنکه به
حضرت رسول الله رسند و خاتم اولیاء نزدیک اکثر متصوفه ابن عربی است اما شاید که مراد از و هر کدام
از اقطاب باشد چون هیچ ازمنه از اقطاب خالی نمیباشد و اقطاب خاتم الاولیا بنا بران
مضمون گویند که مراتب اولیاء زمانه خود را بخاتمه رسانیده چه هیچ ولی زمان وار و تفوق نخواهد
نمود و معنی ولایت مطلق نزد موحدان قیام عبد است بحق نزد فنا از ذمیمه خویش والله اعلم بالصواب
چون گفته بودیم در ابتداء رساله که طریقه حصول مشایخ چه بوده است و چگونه است پس معلوم کردیم که
مقصد و مقصود ایشان علم توحید و تجرید بوده و آن وقتی پیش آید که اول از مراتب معهوده آگاه
گردد تا دریابد که میان حقتعالی و عالم چه نسبت است و این گفته شد بعده چگونگی حصول این نظر
اعلی را بیان خواهیم نمود انشاء الله العزیز تا واضح گردد و حق را بحقیقت بشناسد و چون طالب حق حق را
بحقیقت بشناخت پس هر آیتی کلام ربانی را از اوامر و نواهی بگوش خود بی واسطه از و شنوده
کند و عاشق صادق را قاعده بر آنست هر چه بواسطه از معشوق شنود قالب فرو زد چون بی واسطه از او
در بدیهه در اداء اوامر و نواهی جان بازد چنانکه در عوارف المعارف در باب دویم از امام جعفر صادق
رضی الله عنه نقل میکنند که وقتی در نماز بیهوش شده افتاد پرسیدند ش چرا گفت بحقیقة آیة نظر کردم
از متکلم حقیقی که الله تعالی باشد شنودم نکته اول در چگونگی حصول این معانی مذکوره بدان ای فرزند
ارشدک الله تعالی که ابتداء این راه از شریعت است و بناء شریعت بر علم است بقوله علیه السلام اطلبوا العلم
ولو بالصین فان طلب العلم فریضة در عوارف المعارف در بیان علم مفروضه اقاویل کثیره ایراد نموده
آخر الامر تحقیق چنان کرده که علم اوامر و نواهی فرض است زیرا که عامل اوامر را ثواب داده می شود و

عامل نواهی را عذاب پس بحکم اسلام فرض آمده بر مسلم و مسلمه آزاد و بنده که ازینها آگاه گردد والا
هلاک ابد خواهد شد زیرا که نسبتی وقت او امر را نادانسته نواهی تصور کند و یا نواهی را نادانسته او امر تصور کند
واین هر دو معنی کفرست و بعد ازان آورده که بعضی ازین علوم در ابتداء اسلام بر مسلم فرض و لازم میگردد
چنانکه علم شناخت خدا تعالی و به پیغمبر و پیغمبری و حقیقت که بعد از و پیغمبر نیست و شناخت ایمان
و علم ایمان و نماز و روزه و غیر ذلک و بعضی ازین علوم بعد از اشتغال آن معاملات بر مسلم فرض
میگردد چنانکه علم حج و بیع و شراء و طلاق و عتاق الی غیر ذلک پس بحکم ضرورت علم او امر و نواهی
بر مسلمان فرض آمده در مجموع نادرات آورده هر که از فرضیت این علم انکار آرد او کافرست و اگر اقرار
کند بفرضیت اما تقصیر در تحصیل کند پس او عاصی است فالحاصل طالب صادق و مرید عاشق را باید که اول
از علوم او امر و نواهی آگاه گردد تا بنادانستگی در کفر نیفتد زیرا که یکذره کفر اعمال حسنه سبعین ساله بیشمار را
حبط میگرداند کقوله تعالی و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله فی تفسیر البیضاوی یرید بالایمان
شرایع الاسلام و بالکفر بانکاره والامتناع عنه انتهی کلامه تا اگر بعضی او امر را بنادانستگی نواهی داند کافر
گردد و یا بعضی نواهی را بنادانستگی او امر داند کافر گردد پس باید که ابتدا از ایمان کرده از و آگاه گردد
بعد ازان از او امر و نواهی که در وضوست آگاه گردد و از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و نواهی که
که در نماز هست آگاه شود بعد ازان از او امر و نواهی که در روزه هست و در زکوة هست و در حج هست و
در بیع و شرا آگاه گردد و از حلال و حرام آگاه شود تا رزق و روزی او از وجه حلال باشد و الی غیر
ذلک از چیزهایی که در شریعت محمدیست علیه السلام از روا و ناروا آگاه گردد تا ایمان بیاید و چون
اینمقدار را از او امر و نواهی دریافت باید که در عمل آرد والا ازین علم جز دشمنی با خدای چیزی دیگر نیفزاید
در عوارف المعارف آورده که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده اند احتراز کنید از آنکه پیشروی شما شیطان
کند گفتند یا رسول الله شیطان چگونه پیشروی میکند ما را گفت شما را بران بگمارد که تحصیل علم
کنید و عمل را بمانید تا بعد از علم اگر خواهید عمل بجا آرید بدانید که این از پیشروی شیطانست بدان
ای فرزند که طریقه نجات که پیغمبر صلعم از نزد الله تعالی آورده همین مقدارست تا هر که عالم و عامل
بدین مقدار علوم شد و ایمان بسلامت برد او مطلق شایان بهشت و دیدارست اگرچه پیران و
مشایخان را هرگز بچشم سر هم ندیده باشد و اگر محروم ازین ست العیاذ بالله پس او از اهل نارست اگرچه
از مشرق تا مغرب تمام پیران روی زمین را خدمت کرده باشد کما من عبارة التفسیر البیضاوی
اما فریدا آمدن و پیر گرفتن از برای یگان فائده دیگر است و آن آنست که قائم مراد او [illegible]

نواہی محرمہ و مکروہہ گردد اگرچہ مومن موحد شایان جنت و لقا ہست اما بسبب غفلت و غافلی که ناصلت از بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار نوشیدن و الی غیر ذلک با نواع چیزہا نہی حلال خود را بہرہ مند ساختن شکوک فاسدہ گاہ گاہی در ضمیر آوردن میگردند و آنموجب اختلاط عمل است در ردع البدع آوردہ که اکثر سبب سلب ایمان بوقت نزع شکوک فاسدہ اند که در عقائد داشته و کما ذکر فی عوارف المعارف جاء رجل الی معاذ فقال اخبرنی عن رجلین احدہما مجتہد فی العبادات کثیر العمل قلیل الذنوب الا انه ضعیف الیقین یعتورہ الشک قال معاذ لیحبطن شکه اعماله قال فاخبرنی عن رجل قلیل العمل الا انه قوی الیقین وہو فی ذلک کثیر الذنوب فسکت معاذ فقال الرجل واللہ لئن احبط شک الاول اعمال برہ لیحبطن یقین ہذا ذنوبه کلہا قال فاخذ معاذ بیدہ وقال ما رایت الذی ہو افقہ من ہذا انتہی کلامه و نیز در ان آوردہ که بعد از حصول علم اوامر و نواہی و ادائے آن فضلترین علوم علم ازدیاد یقین است زیراکه یقین کامل صاحب خود را بعمل خواند و کوتاہی در عمل دلیل کوتاہی یقین است اگر و بسیاری عمل دلیل بسیاری یقین است و چون یقین داعی بسوی عمل است پس داعی بسوی بندگی باشد زیراکه مقصود در عمل گویا بندہ نیست و چون داعی بسوی بندگی باشد پس داعی بسوی قیام باداء حقوق خداوندی باشد از اداء اوامر و نواہی پس ہر آئینہ طلب علم یقین افضل باشد از انکه صاحب خود را بدرجه اعلی میرساند و از شکوک فاسدہ نجات می بخشد که شک مبطل ایمان است چنانکه در مجموع نادرات آوردہ که اگر مقدار سه سخن گفتن شک در دل نگہدارد کافر گردد نعوذ باللہ منه فالحاصل مریدی طالب شوق ازدیاد یقین دارد طلب آن میکند پس بمضمون قوله تعالی یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ و کونوا مع الصادقین و فی تفسیر البیضاوی ای صادقین فی ایمانہم وعہودہم او فی دین اللہ نیة قولا و عملا او فی توبتہم انتہی کلامه باید که با صادقان در یقین مجالست و مخالطت نماید و از انفاس قدسیه ایشان خود را بہرہ مند گرداند تا از طفیل صحبت و ملازمت آن بزرگان شکوک باطله از درون او بدر روند و استقامت بر طاعت و عبادت حقیقی روزی گردد و چون مرید خدمت صحبت بجا آوردہ پس شایان مقتدای روزگار که و پیدا پیر گویند آنست که حق صحبت را بجا آرد حق صحبت آنست که ہمنشینان خود را نگہدارد و گناہ خود خواند اگر از ایشان اجتماع آرند بار دیگر در خدمت و صحبت مجالست و ملازمت نگذارد و اگر قبول کنند پس طریقه معہودہ مشائخ را بدو معمول کند یعنی بفرماید تا مرید نفس خود را تزکیه بدہد و چون نفس تزکیه کرد بعد از آن بفرماید تا دل را تصفیه دہد و چون دل را تصفیه حاصل آمد بعد از آن علم

تجلیه پیش خواهد آمد آن هنگام علم توحید و تجرید در وی جای گیرد و یقین او قوی گردد و اصلاً قطعاً
شکوک فاسده را بدو راه نبود چه آن هنگام اگر آیت شنود بی واسطه از حق شنود و اگر حدیث شنود
از پیغمبر شنود بی واسطه پس از سر صدق و اخلاص باوامر و نواهی خدا و رسول خدا عامل گردد و حقیقت
بندگی برسد و بحقوق خداوندی قیام نماید بعد از ان شایان دوستی خدا تعالی گردد و از جمله محبوبان
و محبان خداوندی گردد کقوله تعالی قُل اِن كُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبكُمُ اللهُ سوال تزکیه چه
باشد جواب در تفسیر حسینی در تحت آیت قَد اَفلَحَ مَن زَکّٰها آورده رستگار شد کسیکه نفس خود را
پاک ساخت از کفر و گناه و عمل کرد بآنچه فرموده شده بود و قَد خَابَ مَن دَسّٰها بی رستگار شد
کسیکه نفس خود را پوشید بکفر و گناه و عمل نکرد بآنچه فرموده شده بود انتهی کلامه تا ازین عبارت چنین
واضح شد که ادای اوامر و اجتناب از نواهی تزکیه نفس است اما درویشان با این همه نفس را بدور گردانیدن
از حلال بجز قوت لا یموت تزکیه میدهند و مستقیم گردانیدن در آداب شریعت و نوافل از صیام و صلوة
و صدقات تزکیه میدهند و چون نفس سرکش را بانواع طاعات و ریاضات و ترک عادات مالوفه
اطمینان و آرام دهند و مزکی گردانند آن هنگام قدم در حصول تصفیه زنند و تصفیه صاف گردانیدن
دل را گویند و صفای دل آن حاصل شود که اول دل از دوستی دنیا و اهل دنیا خالی گردانند در عوارف
المعارف آورده که علوم صوفیه با محبت دنیا نمیگردد بعد از ان حسد و غیبت و غصه و کبر و کینه و
بداندیشی و بددیانتی و بدمعاملتی و ریاکاری و غیر ذلک اوصاف ذمیمه را از دل بدر میکنند و بعد از ان
اسمی از اسمای باری تعالی را در ضمیر دل نهان میگیرد اند شب و روز در سفر و حضر در قیام و قعود در مشی
و رکوب در کار و بیکار در چار و ناچار در خواب و بیداری بر آن شغل مواظبت مینمایند بحدیکه جز
دوست و نام دوست دیگر هیچ در دل نماند آن هنگام دل صفا پذیرد و چون دل صفا گشت زمام
اختیار بدست روح دهد تا روح طیران نموده خود را بوطن اصلی برساند که عبارت از اتحاد
است و مراد از اتحاد نه مدعای اهل الحاد است بل نقش اغیار تراشیدن و عین نقش وی نمودن
باشد کقول من قال **بیت** اتحاد اینجا مراد از نیستی است — دل ظهور نور وحدت نیستی است
چنانکه آفتاب بر آید چراغ را ضوء و روشنائی نماند و لیکن ذات آتش را محو نمیسازد و فکذا هذا
فافهم من فهم و این معنی استغراق محب باشد در محبوب که این را تجلیه گویند کقول من قال **بیت**
اگر گویند تجلی را چه معنی است — حجاب از چو برخیزد تجلی است — بدان ای عزیز ندارشد الله
که بیان هر کدامی سخنان اطنابی دارد اگر تمام آنرا بیان کردن خواهی از کتب و رسایل

مشایخ متقدمین دریاب فالحاصل چون درویشی صادق را تجلیه دست دهد علامت او اینست که لیلا و نهارا دست از طاعات و ریاضات بدنی نکشد زیرا که قواعد برین رفته که خادمان خدمت را در حضور مخدوم بجد و جهد و رضاء تام و سعی مالا کلام بجا می آرند پس چون او از اهل حضور است چگونه تغافل و تکاسل را بر خود روا دارد و علامتی دیگر آنکه بر بلاها و آفتها صابر بل شاکر باشد کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه وکقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه بل در بعضی اوقات بر اصابت بلیات متلذذ خواهد بود بل در بعضی اوقات بلا را از وفا نشناسد و خود را از بیگانه نداند کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یتلذذ علی ضرب مولاه وکقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یانس لالم الضرب فی مشاهدة مولاه واین مقوله اخیره از بی بی رابعه عدویه است و مشعر این معنی است لی مع الله وقت لا یسع فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وکقول من قال بیت من با تو چنانم ای نگار جهتنی کاندر غلطم که من توام یا تو منی نکته دوم در بعضی فواید این معانی مذکوره بدان ای فرزند تعمدک الله فی محبته که بکرامات مراتب معلوم گردید که انسان کامل جامع جمیع حقائق الهی و کونی است یعنی مرتبه او که اولا مراد از وحدتست که آنجا انسان کامل عبارت از محمد است صلعم یعنی هر چه در ما فوق اوست از باطن وجود درین مرتبه اجمالا حاصل است و هر چه در ما تحت اوست از ظاهر وجود و اسماء نیز ضمنا در وحاصل و ثانیا که مراد است از مرتبه واحدیت که اینجا اگر چه کاملان دیگر از انبیا نیز بیا اندا اما مراد از انسان کامل آدم است صلوات الله علی نبینا و علیه پس مرتبه او جامع است ما فوق خود را از توجه وجود بجانب ظهور و ما تحت خود را از حقایق کونیات تضمنا هم از انجا است که او جامع جمیع حقایق الهیات و کونیات آمده از کلیات و جزئیات هم در عالم باطن و هم در عالم ظاهر پس تزکیه نفس انسان کامل بل تزکیه نفوس سایر فروع او که عبارت از افراد انسان است وقتی حاصل گردد که به برابری هر اسمی از اسماء الهی از کلیات و جزئیات تعهدی نماید و تصفیه قلوب ایشان وقتی میسر شود که بر سریر الهی که عبارت از قلب مومن است که قلب المومن عرش الله تعالی وارد است غیر را نه نشانند و بجاروب لا غیر الله را بکلی دور سازند لهذا آن بزرگان بمعالجه کلیات و جزئیات حق را یاد نمایند و دران سعی و جهد لا یقانه تخم این اسما را بکارند تا نهال بهره مند سر زند که آن عبارت از تجلیه است بدان ای فرزند که چون حضرت حق تعالی را محبت تام در شان انسان ثابت است و بعلم قدیم خود دانسته که این نوع تزکیه و تصفیه بر انسان اشق و اشد

از نزع روان باشد بل ممکن نگردد پس واجب تعالی رجوع بحقیقت او کرده یعنی چون حقیقت او از
روی اجمال جامع جمیع بوده بدان مضمون تعبدات و اذکار جامعه بر او لازم گردانیده که در حین
ادای آن جامع انواع تعبدات و اذکار حاصل گردد پس ازینجا معلوم گردیده که تزکیه و تصفیه بر دو نوع
است اول تزکیه نفوس کفار با ایمان حاصل است یعنی از روی اجمال چون اقرار نماید بوحدانیت
الله تعالی و برسالت رسول الله و احکام ایشان را قبول کنند درین حالت این تزکیه اجمالیه ایشان را حاصل
قبول کنند هر چه از عصیان و طغیان متقدمه بوده همه را محو مطلق میگرداند از پلیدی ظاهری هم
نجات می بخشد و طاهر و مطهر میسازد چه ظاهر ایشان نیز پلید است کما ذکر فی تفسیر البیضاوی فی قوله تعالی
انما المشرکون نجس و عن ابن عباس رض ان اعیانهم نجسة کالکلاب انتهی کلامه نوع دوم تزکیه نفوس عوام
مومنان بتقوی و استقامة حاصل میگردد یعنی چون از انواع محرمات و مشابهات اجتناب نماید
و بر انواع طاعات و عبادات از صیام و صلوة و زکوة و صدقات مفروضه استقامة نماید نفوس
ایمان مزکی گردند و این تعبدات نیز بر طریق اجمال است و عقلا را روشن است که اگر به برابری
هر اسمی تعبدی نموده من الازل الی الابد تمام نشدی و نهایت عبادت نیافتی پس چون این
عبادات اوقات و نهایات دارند معلوم است که از روی اجمال اند چنانچه در شان ارکان نماز
قدما را اشارتی نموده اند که وجهش چه باشد جواب آنکه چون آداب کونیات اینست که هر کدام
باریتعالی را بجز باسمی که موثر ایشانست یاد میکنند و تسبیح میگویند و عبادت بجا می آرد پس انسان
چون جامع است حقایق ایشان را باید که عبادتی را بجا آرد که جامع عبادات انواع کونیات باشد
پس قیام در نماز جامع است عبادات اشجار و امثال ایشان را چون اشجار در درازی اعمار باستقامت
را عبادت در قیام مینمایند انسان را مجرد همین قیام معهوده موقته مساوی عمر آن آمده بل
افضل و اکمل گردیده فضله الله تعالی و رکوع در نماز جامع است عبادات بهایم و امثال ایشان
را چون ایشان دائم الاوقات در رکوع اند و حق را عبادت بجا می آرند و تسبیح میگویند پس ایشان را
مجرد یک رکوع موقته افضل از آن مدت عمر آمده فی الله تعالی فی شان الانسان و فضلا منه و سجود در نماز
جامع است عبادات حیات و حوت و امثال ایشان را چون ایشان دائم الدوام در سجود اند و حق را
تسبیح و عبادت میکنند پس مجرد همین سجود موقته انسان افضل از آن مده و قعود در نماز جامع است
عبادات احجار و امدار و امثال ایشان را چون ایشان لیلا و نهارا در قعود اند و حق را عبادت و تسبیح
و تهلیل میکنند پس مجرد همین قعود ایشان افضل و اکمل آن مده و قرات و تسبیح و تهلیل در نماز جامع

پست جمیع تسبیحات و تهلیلات و قرائت کونیات از کلیات و جزئیات افضلا من الله تعالی
و همچنین مبلغ مؤدی از مال زکوة جامعست جمیع فیوض و جود و بجور و امثال ایشان و همچنین امساک صوم که
امساک از اکل و شرب و جماع که اشارتست از جمیع آمدن با غیر الله جامعست جمیع عبادات کونیات را
که ممسک اند ازین انواع مخلوطات نفسانی و همچنین حج که عبارتست از قصد بسوی بیت الله بجا
آوردن زیارت جامعست جمیع عبادات کونیات را که زائر اند و قاصد اند و همچنین ادای رکعات ثنائیه
و ثلاثیه و رباعیه صلوتیه جامعست جمیع عبادات انواع ملائکه را و سائر کونیات که بعضی از ایشان
بدو بال و یا بدو قوام عبادت و تسبیح میکنند حقتعالی را و بعضی از ایشان بسه بال و یا بسه قوام و
بعضی از ایشان بچهار بال و یا بچهار قوام عبادت میکنند حقتعالی را پس چون واجب تعالی فضائل بلا
عدد انعام بلا حد در حق انسان کرده که عبادات معهوده موقته او را جامع جمیع انواع عبادات
کرده هم از آنست که مضمون و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی الموت بر انسان فرض آمده که و
از انواع عبادات نکشد اگرچه در غایت استغراق و نهایت سلوک و نهایت عشق بشی در رسد و الا ضال
و مضل و کافر و ملحد گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور نوع سیوم تزکیه خواص و آن بکم خوردن بخوف
لا یموت و بکم خفتن جز بعذر الضرورة و بکم گفتن جز در حالت اضطرار و بعادت نمودن بر انواع نوافل از
صیام و صلوة و صدقات لیلاً و نهاراً جز در زمان و آوان مکروهه حاصل میگردد که لا یزال العبد یتقرب
الیّ بالنوافل وارد است اکنون شروعست در انواع تصفیه بدان ای فرزند که تصفیه قلوب کفار
بمقوله قول لا اله الا الله محمد رسول الله حاصلست بالتصدیق زیرا که این مقوله خبث باطن ایشان را که از
شرک متمکن بوده زائل میگرداند پس باطن ایشان مصفا میگردد و چون شرک بر وجه اتم پست
از آن سبب صوفیه این مقوله را تلقین مینمایند مر طالبان صادق را تا لیلاً و نهاراً بدان مواظبت
نموده از انواع شرک ناجی گردند نوع دویم تصفیه قلوب عوام مؤمنان که طالبان مولی باشند
و آن بزائل کردن حب دنیا و حسد و کینه و بغض و غصه و غیر ذلک از خطرات فاسده و مرور ما
سوی الله در ضمیر دل حاصل میگردد حتی که مشایخ فرموده اند که اگر راه وطن خود از راه دیگر
بازداند اهل طریقت اندرون او را مصفا نمیدانند نوع سیوم تصفیه خواص و آن وقتی حاصل گردد
که جمیع اسمای باریتعالی را از کلیات و جزئیات در ضمیر دل نهال سازد و بدان جملگی حقتعالی را
یاد کند و چون عقلا را روشن است که این نیست لیکن باید که اسم ذات را که جامع جمیع اسماء و
صفات است در ضمیر دل نهال سازد و در کل حین و آوان قیاماً و قعوداً مشیاً و رکوعاً و ...

وتنبیه سجدی که جمیع ما سوی الله را در استغراق این ذکر منسی فرماید پس حقتعالی را بجمیع اسما کلی
و جزوی یاد کرده باشد پس این اسم جامع است و چون خود را نیز درین استغراق نسیا منسیا سازد مرآت
تجلیه باشد بدان ایعزیز که صوفیه بر مضمون مسطور عامل اند تا شایان تجلیات آمده و کلام حق را
آن هنگام بی واسطه از حق شنوده اند و چون بواسطه از حق شنوده باشند پس هر آینه حاصل ایشان
ازین معاملات استقامت بر انواع عبادات باشد چه مقصود کلی و مطلوب اصلی اهل تصوف استقامت
است و هم ازینجا است که مشایخ فرموده اند که حقتعالی از بندگان خاص خود خواهان استقامت آمده
و نفس بدکیش خواهان کشف عالم غیب و کرامات پس هر طالبی که در ابتدا طلب بر مراد نفس طلب
ورزد آخر الامر در ضلالت مستغرق خواهد گشت و اگر در ابتداء طلب بر مراد حق طلب ورزد آخر الامر
بکمال استقامت رسیده از جمله محبان باریتعالی خواهد گشت کقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله پس محبت باریتعالی موقوف بر متابعت رسول الله آمده و متابعت رسول
الله جز در استقامت حاصل نه چه از خصایل عزیزه آنحضرت استقامت بوده همین را از عوارف
المعارف باید دریافت **نکته سیوم** در اطلاق اسم صوفی و شیخ و پیر و درویش و مرید و غیر ذلک
از اسامی جدیده که بر طایفه اطلاق کرده می آید مستنبط از کجاست بدان ایعزیز که در عوارف المعارف
آورده که اسم صوفی در قرآن نیست پس بعضی از زهاد بر آن رفته اند که این اسم مشتق از صوف است
چه این طایفه اکثر از بهر ستر عورت قناعت بپوشیدن صوف کرده اند و لبس صوف از داب انبیا و
اولیاء قدیمه بوده چنانکه منقولست که در زمانیکه حضرت موسی عم بر کوه طور با حضرت باریتعالی بشرف تکلیم
مشرف میشده جبه صوف و سراویل صوف و کلی صوف پوشیده بود و نعلین او از پوست خری بود غیر مذبوح
و وجه اختیار صوفیه لبس صوف را آن نیست که این از جمله علامات ایشان است تا بدان شناخته شوند از دیگران
بل مغرض ایشان هضم نفس و ترک زینت دنیا است و چون در هموم امور آخرت مستغرق اند از لباس
با اهون آن قناعت کرده اند و از خوراک بچیزی یسیر از وجه حلال و چون صوف اهون لباس است
آنرا اختیار کرده اند بل بدان نیز مقید نشده اند هر چه یابند از بهر ستر عورت پوشند گاهی مرقعات
کهنه بر هم دوخته پوشند و گاهی برگ درختان و از بهر سد جوع گاهی بیک لقمه از وجه حلال قناعت کنند
و گاهی میوه جنگل و گاهی برگ درختان و سوال چون حرام ست از آن بغایت الغایات احتراز مینمایند
بل بعضی فتوح را نیز قبول نمیکنند و بعضی قبول میکنند اما صرف فقرا میسازند نه صرف نفس خود و وجه
اضافت ایشان بصوف یعنی صوفی بمعنی صوف پوش میگویند از بهر آنکه ایشان هم از جمله مقربان اند

پس میخواهند که مرتبهٔ عزیزهٔ خود را از نظر اغیار پوشیده دارند و غیر حق را بهر اثر خود مطلع نگردانند
پس خود را صوف پوش نامیده اند نه مقرب و بعضی از ها بدان رفته اند که صوفیه خرقه اند خفته شده
را گویند آنچه هیچکس را در کار نباشد پس ایشان چون پژمردگی و کم نامی و تواضع و شکستگی و خودپوشی
و از خلق رمیدگی اختیار کرده اند پس اضافت ایشان بآن خرقه کهنه انداخته شده که هیچکس را در
کار نباشد انسب است در عوارف المعارف آورده که اگر شخصی در مجلس از صوفی بهتر نباشد و صوفی
بر آن دلگیر شود یعنی برتر نشینی از بهر خود خواهد بدانکه او صوفی نیست و اگر آن خطرهٔ فاسده را در
بدیهه از دل بیرون سازد صفوت را شاید زیرا که هر که جاه طلب بود او طالب مراد نفس باشد و
طالب مراد نفس طالب حق نباشد چه طالب حق از خلق معرض و طالب خلق از حق معرض میباشد
و این روشن است هر که اندک عقل و هوش دارد خواهد دانست که در یکدل محبت دو شئی نمیگنجد پس
وای بر کذابان زمانه که محض از بهر طلب جاه و شوکت و طلب دنیا و طلب نام و ناموس خودها صوفی
و درویش و پیر و مرید نامیده اند ویل کل الویل لهم و لمن قلدهم و بعضی از ها بدان رفته اند که
صوفیه منسوب بصفه فقراء مهاجرین است آنهائی که در زمان پیغمبر علیه السلام بودند و آن چهار
کس صد بودند که ایشان را در مدینه مسکن و منزل و مقام نبود بل در مسجد مجتمع بودند لیلاً و نهاراً
ترک دنیا اختیار کرده بودند روزها کاهی هیزم پشتواره آوردی و از آن مبلغ خرما خریدندی
بقدر قوت لایموت بخوردندی و شبها بتلاوت قرآن و نماز و حصول انواع علوم از پیغمبر ع مشغول
بودندی ابوهریره فرموده که من هفتاد کس را از اهل صفه دیدم که بیک چادر در نماز میخواندند و در زمان رکوع
اطراف چادر را بر زانوهای خود استوار و محکم میگرفتند تا برهنه نشود عورت ایشان پس حضرت
پیغمبر ع در روزگار و معاش خود را با ایشان برابر کردی و مردم را نیز با ایشان موافقت میفرمودندی
یعنی خود چنان سختی و افتقار و گرسنگی کشیدی و هم سائر مردم را بر آن بفرمودی روزی جماعه
از ایشان نزدیک حضرت رسول الله ص از سختی حال شکوه کردند که یا رسول الله شکمهای ما را خرما
بسوخت حضرت رسول الله فرموده که سوگند بخدا است که اکنون از هنگام دو ماه باز است که از خانهٔ
من دود از برای نان نه برآمده و خوردن من و اهل بیت من جز آب سیاه و خرما چیزی دیگر نیست
پس مژده مر شما را که برین صفت بمانید شما از همراهان من خواهید بود در جنت پس صوفیه چون همچنان
عامل میباشند چون اهل صفه از آن صوفیه مینامند در عوارف المعارف آورده که اسم صوفی در زمان رسول ع
نبوده بل در زمان متاخرین احداث یافته پس بعضی بر آنند که در زمان تابعین احداث یافته

چنانکه حسن بصری بعضی را خطاب صوفی فرموده و بعضی بر آنند که اشتهار این اسم در زمن اول و
ثانی و ثالث نبوده بل بعد از دو صد سال از هجرت نبویه علیه السلام اشتهار یافته و شایع شده زیرا که در
زمن رسول اصحاب آنحضرت را صحابی خطاب میکرده اند بعد از ان کسانیکه علم را از اصحاب رسول
میگرفته اند ایشان را تابعین نامیده اند بعد از ان چون زمانه رسول بغایت دور گشت و وحی منقطع
گشت و نور نبوت مصطفی روز بروز در پرده می در آمد و رایهای مردم مختلف شدند در امتیاز حق با طل
و بشریت علوم مکدر و تیره آمد پس پرهیزگاران آن زمانه در لرزه افتادند و زاهدان مضطرب گشتند چه
اختلاط این نوع مردم مشوش احوال ایشان شد زیرا که جاهلان و عادت پرستان و دنیا جویان بسیار
پیدا شدند پس طائفه از پرهیزگاران یک گوشه شدند از این نوع مردم عزلت گزیدند و همچون اهل صفه
تارکان اسباب دنیا آمدند و پرندگان از خلق و پیوستگان با حق آمدند لیلا و نهارا در اوراد و اعمال
صالحه قدم زدند پس او بهار است کرده گاهی با یکدیگر جمع آمده تعلم و تعلیم انواع علوم از همدیگر میکردند
و گاهی تنها تنها رفته در زاویهای مخصوص عبادت بجا می آوردند پس از کثرت جهد و ریاضت اندر
علوم ایشان را از متن قرآن از القای نفس و شیطان حاصل آمدی تا بدان علوم ایمان ایشان کامل
و یقین ایشان مؤکدتر و استقامت بر عبادات ایشان بیشتر آمد پس آن قوم را چون علوم مخصوص
حاصل گشت از برای تفهم و تفهیم ابنای جنس خود اصطلاحات را برپا کردند تا بدان اصطلاحات همدیگر را
بفهمانند و خود را صوفیه نامیدند پس این اسم از ان باز بر مردمان که امثال ایشان باشند در قرب
و ریاضت و جهد و طاعت جاری است الی انقراض الایام و باید دانست که دار دنیا هرگز از
امثال اینها هیچ دم خالی نخواهد بود و ماند و هر چه گاه که خالی ماند نفخ صور ظاهر گردد و درین باب کلام
مشهور است لولا الابدال لخسفت الارض و ما فیها و علامت ایشان آنکه عالم باشند بانواع علوم
دینیه بفروضه و عالم باشند بذات و صفات خداوندی بلا تشبیه و لا تعطیل و لا کیفیة و چون حق الیقین حقیقه
بشناسند پس و عبادت لیلا و نهارا جان کنند و تکاسل نورزند و از انواع ناشایست مجتنب و محترز باشند
و از نام و ناموس قوم و قبائل بدر رفته باشند و چنان محبت باریتعالی دائم الدوام در حیرت باشند اگر چه
فضل محبت باریتعالی ایشان را در هر زمان در تزاید میباشد اما ایشان از کثرت شوق بل من مزید میگویند
در عوارف المعارف آورده هر که از ابرار مومنان بعد از ادای تزکیه و تصفیه بسوی مقام مقربان بلند
پروازی گزینند و آنرا جویان و خواهان گردد او را متصوف گویند مادامیکه بنهایت قرب رسیده باشد
و هر چه گاهی که بنهایت قرب رسد او را صوفی گویند و هر که خود را بلباس ایشان آراسته گرداند

نه قاصد بدان مقام ونه آگاه از ان مراتب او را مشبه و مترسم گویند و بعد بران آورده که صوفیه از جمله
مقربان اند خود ها را بلباس مقیدی نشان نزند و باسم صوفی خود را مشهور نمیدارند یعنی که اگر از مشرق تا بمغرب
گام زنند و طلب نمایند کسی را که از جمله مقربان باشند و مشهور باسم صوفی باشد نخواهد یافت و بعد ازان آورده
که متقرب باشی یعنی شد که اعراض نموده باشد از کل ما سوی الله و روی آورده باشد الی الله تعالی یعنی اگر
مملکت هفت زمین با هر آنچه در اینهاست اگر همه در تحت تصرف او باشد او همه را ترک آن دوام آن
نموده بجانب حقتعالی توجه نماید و اگر هفت آسمان و جنان با جمله نعیم ابدیه ایشان ازان او باشد
ترک آورده توجه بحق تعالی نماید پس او بر مالک متروکه خویش تاسفی نخورد و آن مملوک متروک را گاهی
یاد نیارد و لاف در نزند که من زهد دوست چیزی در باخته ام بل مملوک را از مالک باز شناسد که مالک
کدام بود و مملوک کدام بل خود را از حق نداند آن هنگام موصوف بوصف قرب گردد پس این هنگام
او را اگر صوفی و درویش و شیخ و پیر و مرید نام نهند جایز باشد اما شیخ را یک شرط دیگر نیز باید و آن
اذن کامل دیگر است و سند کرده فی موضعه انشاء الله تعالی در تعریف کامل حضرت شیخ عثمان فرموده اند
شخصی که جامع این چهار خصایل باشد او را کامل میتوان گفت اول آنکه اگر کسی تمام حصول دنیا و آخرت
را ازو باز دارد غمگین نگردد دویم آنکه اگر کسی تمام حصول دنیا و آخرت را بدو دهد بران سرور نورزد چه
حزن و سرور ایشان بر فوت دوست و وجدان دوست است سیوم آنکه اگر او را عزیز دنیا و آخرت
گردانند خوش و خرم نشود چهارم آنکه اگر او را ذلیل کونین گردانند دلگیر نگردد بدانکه او کامل هست
زیرا که منع و عطا و عز و ذل نزد ایشان یکسانست چه ایشان بجز دوست بچیزی دیگر راضی نمی
باشند اگرچه جنت الماوی باشد چنانچه بی بی رابعه عدویه در مناجات خود بزبان راندی الهی
آنچه نصیب این عاجزه در دنیا آفریده بکفار ده و آنچه نصیب این ضعیفه بهشت آفریده بمومنان ده این
حقیره را همه دار دنیا درد محبت خود روزی گردان و در دار آخرت دیدار خود نصیبش کن پس در
عوارف المعارف آورده که الله تعالی در قرآن علوم وافره بلا حد و عد بر حبیب خود محمد صلی الله علیه
وسلم فرستاده بحدیکه اگر دریاهای روی زمین مداد گردند و جمیع حیوانات نویسنده آیند هر آینه
دریاها تمام گردند اما بنهایت علوم قرآن نرسند و نیابند کقول من قال جَمِیعُ الْعِلْمِ فِی
الْقُرْآنِ لٰکِنْ تَقَاصَرَ عَنْهُ اَفْهَامُ الرِّجَالِ ولیکن علماء صوفیه که عبارت از مقربان
است چون بعد از ادای تزکیه و تصفیه و غیر ذلک که واجب علیهم بگوش دل سامع گردند قرآن را
از بیننده مقابله در آینه و هر کلمه در ساعت علوم بلا حد و عد بیرون می آیند که آنرا علم لدنی

میگویند اما همگی موافق مشرب شریعت و مطابق مذهب سنت و بدان عامل میگردند و اهل در هر وقت از
اوقات قدم در تزاید عبادات نهند و اگر بمقربی از مقربان گویند که مرا سبب صفای قلب چیزی از معانی غامضه
قرآن مفهوم آمد که آن مخالف مشرب شریعت و مذهب سنت است او را مقرب نگویند بل کافر و ملحد و مضل خوانند
زیرا که معانی ظاهریه قرآن و باطنیه قرآن نیست بل از هواجس نفسانیه آن ملحد و مضل است و درین باب کلام
مشهور است کل باطن یخالف الظاهر فهو باطل در عوارف المعارف آورده که حضرت مصطفی صلعم فرموده اند که
هر آیت از آیات قرآن را ظاهری هست و باطنی هست پس مراد از ظاهر آیه لفظ قرآنست آن شاملست
معانی ظاهری را و مراد از باطن آیت تاویل است که جامع است معانی محصوره را و تاویل صرف آیت
است بسوی معانی کثیره محتمله با آنکه معانی موافق کتاب و سنت باشد پس تاویل ممکن نیست مگر شخصی را
که صفای فهم حاصل شده باشد و بنصیب معرفت و قرب یافته باشد پس رسیدن بباطن علوم قرآن مخصوص
بطایفه علمای صوفیه است زیرا که چون بمقام قرب رسیده اند پس از متکلم حقیقی میشنوند و هر چه گاه که شخصی
سخن را از متکلم بگوش خود شنود روشن است که همگی عبارات و اشارات او را دریابد و وهم ازنیست که
بعضی را علمای ظاهر میگویند و بعضی را علمای باطن علمای ظاهر مفسران قرآن اند که تجاوز از معانی مسموعه
منقوله نمیکنند و علمای باطن علمای تاویل اند که اسرار قرآن را در می یابند و یا مراد از علمای ظاهر آنکه
عامل در تزکیه نفوس باشند و مراد از علمای باطن آنکه عامل در تصفیه قلوب و یا مراد از علمای ظاهر کسانی
اند که خود را آثار اسمای و صفات و موجود کرده شده از ایشان دیده اند و هستی خود را قائم
بهستی اسما و صفات دانسته اند پس بمرتبه صفات رسیده اند درین هنگام برایشان لازم که مودب
باداب گردند و مراد از علمای باطنی آنانند که در هستی ذات مطلق خود را مستغرق دریای احدیت
گردانیده اند پس بمرتبه ذات رسیده اند و دران زمان ماخوذ بانیان آداب نباشند زیرا که از
خود خبردار نبوده از دوست چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم دران حالت عائشه صدیقه
را پرسید من انت گفته انا عائشه گفت من عائشه گفت ابنة الصدیق گفت من الصدیق گفت
صهر محمد گفت من محمد آورده اند که اگر صدیقه فرمودی محمد رسول الله پس سعدی من الله و برهه گاه
که مستغرق ازین دریا شد فناک بدر آید باید که مودب باداب گردد چنانکه حبیب او مودب باداب شد
والا ملحد و مضل کافر گردد و الغرض مراد از علمای باطنی این مردم نیز باشند که فته من علم الباطن
یوازی عمل الثقلین مشیر بدین معنی است بلکه البته که حصول جمله انواع این ظهور و بطون از ظاهر
و باطن قرآن است بسبب صفای فهم زیرا که چون صوفیه کلام را از متکلم بشنوند بسعادت این علوم

بهره مند گردند و آنچه در بعضی کتب علم معامله و علم مکاشفه نام برده اند مراد از علم ظاهر و باطن است کما
ذکر من قبل و در احیاء العلوم آورده که مکاشفه نوریست که ظاهر میشود صوفی را بعد از تصفیهٔ دل و تزکیه نفس
و بسبب آن نور منکشف میگردد مراو را چیزهای بسیار از معانی پس حاصل میشود او را معرفة الله تعالی کما
حق المعرفة الحقیقیة بذات الله و صفاته و مکشوف میشود مراو را حکمتهای الله تعالی در خلق دنیا و آخرت
و حکمت تقدیم دنیا بر آخرت و غیر ذلک از حکمتهای افعال باریتعالی بر و مکشوف گردد و بهره ازان ورده که
در هر یکی ازین چهار خصلت باشد بشرف این علوم مشرف نگردد یکی کبر دویم بدعة سیوم محبت دنیا چهارم
اصرار بر هوا قوله علم مکاشفه نوریست آنچه باید دانست که مراد از نور نه آن چیز نیست که سرخ و سپید و زرد
و غیر ذلک باشد بلکه مراد از نور صفاء فهم است که حاصل است از تزکیه و تصفیه زیرا که نور چیزیرا گویند که هم سبب
ظهور خود و هم سبب ظهور دیگری چنانکه آتش و رشتا ریک نوریست که هم سبب ظهور خود هست و هم
سبب ظهور دیگری هست پس صفاء فهم بمنزله نور است بدان ای فرزند که بعضی جهال شنیده اطوار
سبعه و انوارات وارده که اهل سلوک را پیش می آید علم باطن دانسته اند و بعضی ادراک مغائبات را
بخواب یا بالهام علم باطن انگاشته اند آن محض جهالت و بطالت است زیرا که علم چیزیرا گویند که دانستم
آید پس اطوارات و انوارات دیده میگردند و دیدنی را دانستنی نباید گفت و این دیدنی از دو امر خالی
نیست یا شیطانی است و یا رحمانی است اگر شیطانی است ضلالت است و اگر رحمانی است سد راه
سلوک است چه حقتعالی طالب صادق و کاذب را بدین انواع چیزها امتحان مینماید تا اگر بدین مغرور گردد
از وطن اصلی باز ماند و اگر بدین التفات ننماید ترقی احوال روزی کند و باید دانست که مقصود
اهل سلوک رویت اطوار و انوار نیست بل مقصود ایشان استقامت و وصول بوطن اصلی که مراد از
احدیت است تا هر کرا مقصود از سلوک اطوار و انوار باشد او را حق پرست نگویند بل خود پرست
دانند زیرا که از بهر مراد نفس خود سلوک میکند که این مراد نفس است نه مراد حق چه مراد حق استقامت
است و آنچه علم مغائبات را علم باطن گویند نیز بر غلط رفته اند زیرا که حصول آن ازین وجوه خالی
نیست یا از هواجس نفس است و یا از جن و یا از شیطان و یا از رحمان آنچه از رحمن است مستغرقان
را حاصل است پس اهل الله ازانجا که بلند همت اند و صرف هموم در طلب مولی نموده اند بواردات
رحمانی نیز التفات ندارند چه جای آنکه بواردات غرور تا ازان فریفته گردند و آنرا علم پندارند
و یا علم دانند بل اهل حصول این نوع واردات و رویت اطوار و انوار را مکر میخوانند و الله اعلم
بالصواب بدانکه ای فرزند که شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت متحد اند و احکام اما سوفیه

بنابر اصطلاحات جدیدهٔ خویش تفریق کرده اند میان آنها شریعت تزکیهٔ نفس را گویند که ادای
اوامر و ترک نواهی باشد و طریقت تصفیهٔ دل را گویند از خطرات ماسوی الله و مصفا ساختن دل بذکر
الله تعالی و حقیقت و معرفت شناخت یگانگی باریتعالی را گویند کما حق المعرفة و حق معرفت نزد ایشان
وقتی حاصل شود که هرچه بشنود از حق شنود چنانکه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده که سی سال
است من با حق سخن میگویم عوام تصور میکنند که با ما میگویند پس درینحالت عارف محقق هرچه را
ببیند از حق داند و از حق بیند نه از غیر هم ازینجاست که اینطائفه بزدن و کشتن و ایذا رسانیدن
راضی میباشند و تسلیم مینمایند و تواضع و حلم میورزند و بمکافات مشغول نمیگردند و اگر تکبر نمایند
و مکافات اختیار کنند باید که از دعوی معرفت صوفیانه باز ایستند و الا مدعی کذاب باشند کقول
من قال شعر گر از کوه آسیا سنگی بلغزد   نه عارف آنکه از پیشش نخیزد ◆ پس ابتدای این راه از علم [illegible]
است هر که شریعت را پس پشت انداخته توجه نماید چنانکه ملاحدهٔ این زمانه کافر مطلق گردد نعوذ
بالله من کفره نکتهٔ چهارم در بیان رسیدن بمرتبهٔ پیری و شرایط آن در عوارف المعارف آورده
و روی فی الخبر عن رسول الله صلعم انه قال و الذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله
الذین یحبون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة و هو الذی
ذکره رسول الله صلی الله علیه و سلم هو رتبة المشیخة و الدعوة الی الله تعالی و رتبة المشیخة من اعلی
الرتب فی طریق الصوفیة و نیابة النبوة فی الدعاء الی الله انتهی کلامه حاصل سخن آنکه حضرت
رسول الله صلعم فرموده که دوسترین بندگان خدایتعالی کسانی اند که محبت خدایتعالی در دل بندگان
خدایتعالی نهند و خدایتعالی را نیز بر بندگان خود محب گردانند و در روی زمین قدم نهند از بهر
نصیحت پس مرتبهٔ پیری از مضمون این حدیث مستفاد است زیرا که پیر آنرا گویند که داعی باشد
خلق را براه حقتعالی که آن راه شریعت است و چون دعوت از خصائص انبیا است پس پیر نایب
انبیا است و خلیفهٔ انبیا بل خلیفهٔ خدا و خلیفهٔ قرآن خدا باشد کما ذکر فی تفسیر اللباب قال علیه السلام
من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفة الله فی ارضه و خلیفة رسوله و خلیفة کتابه و هم در عوارف
المعارف آورده که وجه آنکه پیران خدا را بر بندگان خدا محب میگردانند آنست که پیران مریدان را
براهی راست متابعت محمدی روان میگردانند پس کسیکه بر متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
ثابت و راسخ آمد البته خدایتعالی او را دوست میدارد و خدایتعالی محب او میگردد کقوله تعالی قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و وجه آنکه پیران بندگان خدا را بر خدایتعالی محب میگردانند

آنست که پیران مریدان را اولا به تزکیهٔ نفس میفرمایند بعده به تصفیهٔ دل پس چون نفوس مریدان
مزکی آید و دلها ایشان مصفا هر آئینه عظمت و جلال خداوندی را در آئینهٔ دل دیده حقتعالی را
حاضر و ناظر میدانند پس در حضور مردم را بر محبوب محبتها می افزاید پس مریدان بکمال محبت خود را
دوست میدارند از مضمون این حدیث چنان معلوم آمده که پیر آنرا گویند که بنهایت قرب رسیده باشد
و بانواع علوم دینیه بهره مند گردیده و داعی باشد مردم را بجانب حق بعضی را از کفر بجانب اسلام
و بعضی را از فسق و فجور بجانب توبه و اتیان عمل صالح و بعضی را بانواع تزکیه و تصفیه
خوانده زیرا که پیر را صفاء فهم چنان باید که استعداد هر احدی را بداند تا در خور استعداد او چیزی فرماید
هر که از کفر بجانب اسلام بگفته او بدر آمد آنرا مرید او نگویند و هر که از فسق و فجور بصلاح در آید بگفته
او آنرا نیز مرید او نگویند و هر که مشغول به تزکیه و تصفیه آمد و هر دو را بجا آورد او را مرید توان گفت
اگر عالم بعلوم مفروضه باشد و الا لا کما ذکر فی احیاء العلوم فی کتاب اسرار القرآن لایکون المرید
مریدا حتی یجد فی القرآن ما یرید و یعرف النقصان من المزید و یستغنی بالمولی عن العبید زیرا که
حصول علم مفروضه از لوازم اسلام است پس هر چه گاه که طالب ماخوذ بحقی از حقوق اسلام باشد
او را قدم نهادن در سلوک جائز نیست بل او را حاصل نیست پس از اینجا معلوم گشته که پیری و مریدی
بس دشوار است فردی باید از افراد که شایستهٔ مرتبهٔ پیری و مریدی شود زیرا که این امر مقرر شده
است یعنی کسانیکه همچون اصحاب صفه اند در اهتمام امور آخرت و ترک اسباب دنیا و دوام شغل
لی مع الله در عوارف المعارف آورده هر که خواهان استجلاب قلوب عوام باشد بجانب خود او از
جملهٔ پیران نیست بل از جملهٔ مریدان نیز نیست چه پیر صوفی را گویند پس صوفیه از مردم زمانه آنکه
با مردم آمیزند از اینجا میتوان دریافت که پیری و مریدی جهال که درین زمانه سر برزده و معاش
شده جز ضلالت و الحاد و زندقه چیزی دیگر نیست زیرا که تعلم و تعلیم این جهال در میان یکدیگر
جز مکر و غرور نیست چه پیری ملحد بعضی بانواع نامرضیات مبتلا میگرداند که من ضامن بهشتم پس
ترا غمی نیست هر چه میکنی بکن و آن مرید جاهل آنرا از سر جهل تصدیق نماید و غرور ورزد هر دو
کافر مطلق میگردند و بعضی را اندک در صلاح مستقیم میگردانند اما دلهای ایشانرا از ادای نوافل
و صحبت علم و علما رغایب میگردانند و مغرور میسازند که اعتماد بر پیر کن از امور آخرت ترا با علم دیگر و پیر
دیگر کاری نیست زیرا که پیر ترا بجنت خواهد رسانید پس احتیاج بدیگری نماند و آن جاهل بی تمیز
تصدیق نموده معتقد گردد و کافر گردد و هر دو کافر گردند نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان

ہی افزید کہ پیر را شرائط بسیار است جملہ آن درین مختصر نگنجد اما جزوی از آن شرائط از رسالہ مکیہ انتخاب
نمودہ می خواہم آورد کما ذکر فیہ الشیخ ہو الذی یقرر الشرع والدین فی قلوب المریدین پس اینجا باید دانست
کہ ملحدان این ایام کہ از پیران خود شریعت نمی آموزند و مذہب سنت و جماعت معلوم نمیکنند و عقیدہ دین را
از پیران روشن نمیسازند مرید نیستند و پیران کہ این معانی مذکورہ را بمریدان تقریر و تعلیم نمی نمایند پیر
نیستند بل امثال این مریدان را مرید باید خواند بفتح میم کہ مرید شیطان راندہ شدہ را گویند و امثال این
پیران را پیر باید خواند کہ پیر جاہ اگر چہ ایشان عوام الناس را بچاہ ضلالت می اندازند و مغرور گردانند
کافر میسازند نعوذ باللہ من کفرہم و ایضا فیہ واعلم انہ لا یصلح التربیۃ والمشیخۃ الا من سلک الطریق
والمصیر المذموم والمعہود و شرط انیکون عالما بکتاب اللہ تعالی و بسنۃ رسول اللہ صلعم ولیس کل عالم [illegible]
للمشیخۃ بل ینبغی انیکون موصوفا بصفات الکمال و معرضا من حب الدنیا و حب الجاہ والمال و مالیشبہ
ذلک یکون قد اخذ ہذا الطریق الحق عن شیخ محقق سلکت متابعۃ الی الرسول صلعم پس اینجا باید دانست
پیری کہ عالم بعلوم قرآن و احادیث رسول اللہ نباشد پیر نیست و ایضا ہر کہ متابعت و خدمت پیر
نکردہ باشد و اذن پیری نہ و نیاوردہ باشد پیر نیست زیرا کہ بعد از ادای تمامی شرائط پیری شرط حکم
اذن است تا اذن نیابد پیر نگردد چنانچہ بزرگان شطاریہ فرمودہ اند ہر یک بار دست بیعت مرید را
دست گیرد بلا اذن پیر کامل گویا کہ انقضا د اولیا اللہ و یک پیغمبر مرسل را کشتہ باشد و حضرت سید
جلال الدین بخاری قدس اللہ سرہ فرمودہ اند ہر کہ از علماء و صلحاء و سادات و شرفا بلا اذن کامل
خود را پیر گویانند و پیر دانند او مدعی کذاب و مفتری این خراب خواہد بود چہ این منصب موقوف بر اذن است
بشرطیکہ خدمت شیخ محقق بدل و جان در سالہا بسیار بجا آورد و در دل اندیشہ اذن نکردہ باید و الا اینجا
ابلیس دم را پیران کا بد اذن ندہند و اگر اذن دہند آن پیران از جملہ ناقصان باشند زیرا کہ وقتیکہ این
خادم با اندیشہ اذن یافتن خدمت ورزد پس خادمی مراد نفس خود باشد نہ خادمی مراد حق کہ این
استقامت است بر انواع طاعات و باید کہ آن پیر مخدوم نیز ماذون و مرخص از دیگری باشد تا بحضرت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدان ای فرزند کہ این از جملہ تقوی و ورع اہل صفوت است کہ بلا اذن
صوفی کامل وعظ و نصیحت صوفی را قبول نمیکنند و از آن بلغ الی غایۃ القرب زیرا کہ وعظ [illegible] را
قبول کردن از بہر ای بنا مسلمانی میباشد پس در بنا مسلمانی تفحص و تفتیش بسیار باید نمود تا خلل
نیابد زیرا کہ این بنایی است کہ بار دیگر آبادان نخواہد شد ہر کہ در دار دنیا این بنا بر مستقیم و برابر
بر پا کرد بموافقت سنت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نجات یافت و ہر کہ معوج و کج تا کرد بمخالف سنت

مصطفی صلی الله علیه وسلم هلاک و بازگشت پس اعتقاد بر وعظ شخصی باید کرد که او را بزرگان علما ماذون
گردانیده و مامون از خطاء و خلل دانسته باشد و همین معنی مبرهن است در کتب فقه که مفتی ماجن را از فتوی
دادن احکام اسلام و ائمه عظام منع میفرمایند تا عوام الناس را هلاک بنگردانند و هم در رساله مکیه آورده
که خصائل پیر آنست باید که ریاضت کننده باشد بر انواع ریاضات بالغه چون ادای نوافل و قلة طعام و
قلة اختلاط با مردم مگر بضرورت و عدم گفتن و کثرت صیام و کثرت نوافل و کثرت صدقات نوافل
و کثرت صمت یعنی خاموشی از سخنان دنیا بجز سخنان امر معروف و نهی منکر و باید که در خصائل پیر
محاسن آداب و مکارم اخلاق نیز پیدا شده بود مانند صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و قناعت
و بذل مال و جاه و حلم و تواضع و اهتمام امور آخرت و صدق و اخلاص و شرمندگی از خدا تعالی و آهستگی در امر
دنیا و باید که اخلاق ذمیمه از باطن پیر بدر رفته بود مانند عجب و کبر و بخل و حسد و حرص و درازی امید در دنیا
و باید که پیر در ظاهر بر انواع طاعات و عبادات چنان جهد نماینده و محنت کشنده باشد که دیگران از مجرد
جهد او عبرت گیرند و علامت پیر کامل آنکه از کثرت جهد در انواع عبادات او را کلفتی و ملالتی پیدا نشود
بل هر چند تعبد بیشتر ورزد لذت عبادت بیشتر یابد و از کثرت انواع مجاهدات صفاء قلب او را حاصل شده
باشد تا بدان صفا هر کلمه و آیتی قرآن از متکلم حقیقی شنود چنانکه امیر المومنین علی رض فرموده اند که من در
زمان عبادت خدای خود را از طریقه صفاء قلبیه عیان می بینم یعنی بجز او نه خود را دانم و نه غیر او را زیرا که
صوفیه گاهی دانستن را بدین عبارت میکنند و این مبرهن است که دیدن دیدار حق کما حقه در دنیا
افراد انبیا کسی دیگر را از اولیا جائز نیست بل ادعاء آن کفر است از تفسیر بیضاوی و تفسیر کواشی باید
دریافت پس صوفیه دریافتن عظمت و جلال او را و تحیر در آن بدین تعبیری میکنند و استغراق در محبت
بحدیکه نه خود را دانند و نه حق را رویت میدانند فهم من فهم پس در رساله مکیه آورده که این امثال موصوف ذکر
پیر [illegible] که او را از احوال مقربان نصیب حاصل است سوال چون مقربان از مردم رمند و اختلاط نه
ورزند و با غیر حق کار ندارند و با حق تعالی شغل بر دوام دارند پس مریدان برای چه گیرند و با مریدان چرا
آمیزند جواب بنابر [illegible] کتم علما الجم بلجام من النار چون انواع علوم قرآن ایشان ارزانی
شده بمضمون [illegible] دیگران نیز برسانند و میخواهند که طریقه حصول آن علم را نیز بر
[illegible] از و بهره مند گشته این طریقه را بدیگر بنمایند و هکذا تا بدو قیامت
[illegible] چون تابعان نیز او را اجر باشد من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا کقوله ع من سن
سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا و من سن سنة سیئة

فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة من ان ینقص من اوزارهم شیئا سوال چون اکثر بیرین اشتغال
من کتم علما الجم بلجام من النار پس چرا صوفیه این علوم را بر خواص و عوام افشا نمی‌سازند و طریقه حصول آن را
قدر حال افراد بنی آدم نمایند جواب مضمون آنکه در آخر این حدیث وارد است الا عن غیر اهله پس صحیفه از
را از نااهل شناسند با مردم این مخالطة نمایند از نااهل رسند چنانکه مادوم فرموده که شیخ شبلی پیر او مدت
سال در خدمت غائبانه بگذاشته بعد از ان چون طلب صادق دیده و اهلیت او دریافته در صحبت خود راه داد و در
عقایق الدقایق آورده که هر فعلی از افعال مرضیه و نامرضیه که از مرید صادر شود آن را از پیر باید دید زیرا که مرید
نااهل را در صحبت و مجالست خود راه ندید والا طغیان او به پیر باز گردد هم در دنیا و هم در دین تنبیه از انست که پیران
سفیهان دنیا جویان مبتدعان مردم نفس پرست را در صحبت خود راه ندهند زیرا که امثال این مردم از
عبرت انگیزند پس مبادا حکمت از نهاد نهفته جای دیگر روند هر بدعت خود را ترویج کرده اند پس پیر داخل وعید
من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا گردد
نعوذ بالله منها و هم در رساله مکیه آورده باید که پیر عالم باشد بعلم شریعت از فرائض و واجبات و سنن و نوافل
و انواع محرمات و مکروهات و مشابهات تا تمیز گردد میان حرام و حلال تا هم خود را محکم گرداند بر جاده شریعت
و هم مرید از او باید که در طریقت نیز عالم باشد بانواع مجاهدات و معاملات صوفیه و عالم باشد با حوال مرید
از خیر و شر یعنی دریابد که فلان مرید از اوصاف ذمیمه چون حقد و کبر و حسد و عجب و بخل و حب ریاست و حب
جاه و حب مال چیزی هست او را از آن منع فرماید و خالی سازد و ایضا دریابد که فلان مرید را قوت فهم حاصل
شده و پایه فهم او بادنی ترین مرتبه صوفیه یا اوسط یا اعلی رسیده تا در خور فهم او تلقین نماید و چیزی گوید
تا اگر پیر این ادراک نباشد مبادا سخنان اهل الله را بیکبارگاه بمردم نااهل نشان دهد و نااهل بحقیقت سخن
نارسیده بالحاد در افتد و وبال او عاید بدو گردد من غیر ان ینقص من وزره شیئا و باید که نیز پیر را علوم
وافره باشد از علوم دینیه هر چه باحتیاج مریدان است تا مرید را از القوت آن از ضلالات نگهدارد و هم باید که
در حقیقت و معرفت نیز عالم باشد بمکاشفات و مشاهدات و معاینات را تا او را از فنا ترقی ببقا حاصل
گردیده باشد آن هنگام مربی مریدان سالکان خواهد آمد والا لا و هم در آن رساله مکیه آورده دیگر از شرائط
پیر آنکه رحم کننده و صبر کننده و حلیم باشد غیر درشت خوی و غیر بسیار خورد و غیر سیه دل و ترشرو و متغیر گردنده
در بازارها باشد در عوارف المعارف آورده که حضرت داود علیه السلام فرموده که الله تعالی دشمن میدارد سه
کس را یکی آنکه خندنده بی عجب باشد دوم آنکه گردنده بی حاجت باشد سیم عزیز از ضلالت در جهالت
تا تحقیق جهلیه این ایام در باید یافت که بازگونه از امر خدا و سنت مصطفی رفته اند زیرا که خندند بی عجب

ولی میدانستند و با یکدیگر از بسیاری خندهٔ او بیان میکنند که او را هیچ غمی نیست نعوذ بالله من منطقة فانسد هم و ازان خبر ندارند که صوفیه حقانی پیر از هموم اند هم از انست که شب و روز در گریه و سوز میباشند و هم در رسالهٔ مکیه آورده باید که پیر جامع دنیا و محب زینت دنیا و طالب مال و جاه و طالب آوازه و طالب همه یاران و بیهوده گوی نباشد و باید که بر مریدان مشفق و مهربان باشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم مشفق و مهربان بوده بر اصحاب خود پس چون پیر موصوف باین اوصاف باشد او خلیفه رسول خدا باشد و واجب است بر مریدان طاعت او و در رسالهٔ مجدوانیه آورده که مراد از شفقت شفقت حقیقی است نه شفقت عادی شفقت عادی آنست که بماکولات و ملبوسات و مشروبات و محصولات دنیاوی امیرا بهره مند سازی این شفقت عادی در کفار نیز موجود است اما شفقت حقیقی آنکه شخصی را از عذاب آخرت نجات بخشی یعنی از عصیان و طغیان باز داری تا از عذاب نگاه کرده آید پس پیر را باید که شفقت ورزیده مریدانرا از گناهان باز دارد ظاهراً و باطناً سراً و علانیةً و دائم الاوقات دست دعا بدرگاه حق جل و علا برداشته بالا دارد که الهی مارا و اتباع مارا از عصیان و طغیان نگهدار و بر جادهٔ استقامت ثابت بخش آمین یا رب العالمین دیگر در حقایق الدقایق آورده که طریقه شیوخ آنست که چون طالبی به شیخی ارادت آورد شیخ او را بفرماید تا اول از افعال بد توبه کند و از گناهان رفته ناله و زاری و گریه کند و ندامت پذیرد و ازین پس ترک شهوات و اشتهار نفسانی بکند و از خلق ترک طمع گزیند اگر مرید درین امور راسخ آمد و مدتی همچنان مستحکم آمد آنگاه سر او را تراشند و هم مطبخ وجودش در آرند چون در مطبخ وجود در آمد و حلاوت ریاضت یافت و ترک شهوات کرد بعد از مدتی بر محک امتحان آزموده او را خرقه دهند و در زمرهٔ خادمانش نصب کنند بعد از ان چون در آن امتحان کرده آید او را سجاده دهند و در صحبت درویشان نشانند تا مریدان ترک شهوت و طمع و خصال ذمیمه نکند و صفات ملکی حاصل نشود سر او را نتراشند و طاقیه و سجاده بر او نبندند چون طالب بصفات ملکی نرسد شایستهٔ فقر و عشق نگردد و چون سر تراشیدن و طاقیه و خرقه و سجاده پوشیدن گواهی است از جانب شیخ بر مرید که این مرید از دنیا و نفس رمیده و در اسرار نهان شده و بصفات ملکی رسیده است و در فقر و فاقه ثابت قدم آمده است و ترک شهوت و طمع از خلق و ترک اخلاق ذمیمه کرده است پس پیر گواهی دروغی درنده نقلست که چون شیخ شبلی در بغداد آمد حکم پیر بوده روزی منصب دنیا را پس پشت انداخته روی به پیری آورد گفت راه بنمای ... بصفای قلب پیر گفت اول توبه کن از افعال نامشروعات و ترک شهوت کن و از اندازه دنیا مجتنب شو بجز قوت لا یموت که سد رمق گردد چیزی مخور پس شبلی گفت یا شیخ مرا اندکی فرما تا بجا آورم گفت

نباشد پس در شان او فرموده مع این علامتهاست از تن پروری + فخر از این اوصاف دور است
و بری + جمله صیادان کان دانه است و دام + اوست صیاد نشسته والسلام + شیخ ره بین کی
شود این راهبان + تا ببوسند دست او را مردمان + شاه ره پوشیده شد از پیرهن + رهزن فتان
معلوم شد آخر زمان + وه چه باشد شیخ ناواصل شده + دست در تقلید ظنی بر زده + لاف شیخی
در جهان انداخته + خویشتن را بایزید ساخته + از خدا نی بوی او را نی خبر + دعوتش افزون
ز شیث و بوالبشر + پس از اشارات و عبارات ملا روم احوال پیران زمانه ما را باید دریافت تا هر که
مسلمان است ایشان را مسلمان نخواهد دانست چه معترف اند که دعوی محبت باری تعالی را با فترای
بر خود بسته اند پس کافر اند کقوله تعالی وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا و یکی از افترای
پیران ملاحده زمانه ما آنست که آوازه دروغ بعض از برای استجلاب قلوب عوام آورده و در داده که بی
پیر بخدا راه نیست و بدین سخن کاذب عوام را بجانب خود خوانده و دلهای ایشان را از محبت علم و علما
و محبت کتب و احادیث رسول العدل از محبت قرآن سرگردانیده چه خود را ضامن بهشت گردانیده
پس عوام در محبت چنان مستغرق آمده که دست اخلاص و اعتقاد از قرآن بکشند و از ایشان نکشند چنانچه
دیده می آید از مردم این زمانه پس کافر مطلق اند بدان ای فرزند که پیر گرفتن از فرائض و واجبات و
سنن اسلام نیست بل از جمله نوافل است تا هر کرا اختیار آن باشد که صوفی شود پس بمضمون این مسطوره
و مذکوره صوفی را دریابد و در خدمت او بقدم اخلاص محل نماید تا مگر از یمن برکت او صوفی گردد و لیکن
مشکل آنکه یافتن صوفی ممکن نیست چنانکه از عبارتهای عوارف المعارف معلوم گردیده که اگر از مشرق
تا بمغرب بگردی شخصی ز مقربان نیابی که مشهور باسم صوفی باشد چه ایشان از اسم و رسم و نام و
ناموس بدر رفته اند و در رساله شطاریه آورده که این قوم را لباس معهوده هم نمی باشد که ایشان
بلباس معهوده مقید نمیگردند چه لباس اشتهار و تعریف اقتضا کند و ایشان در پی اختفا و گمنامی اند پس
چون از جمله نوافل است و یافتن آن مشکل زیرا که صوفی را باید تا صوفی شناسد و باکسی دلالت کند
بهر و پیش درین ایام از طلب صوفی احتراز اولی زیرا که مترسیان فی ایمان اکثر من نجعی سر زده اند
مبادا که درین طلب در چاه ضلالت غریق گردد پس چون خوف زوال ایمان درین طلب است طلب
نباید کرد و علما گفته اند هرچه خوف خطر جان و ایمان اگرچه از فرائض اسلام باشد از آن دور باید بود و
چنانکه بسبب استغنا اجتناب نیکه دریا محیط در میان باشد نباید رفت کقوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة پس هرچه خوف هلاکت ایمان دارد از آن دورتر باید شد پس عوام مومنان را از طریقه سخاوت

اینست که چنگ بقرآن زنند لقوله تعالی واعتصموا بحبل الله وفی التفسیر الزاهدی حبل الله القرآن هرچه
موافق قرآن باشد آنرا بگیرند وبدان عامل باشند وهرچه مخالف قرآنست ازان دور گردند وبیزار باشند
ودر تفسیر بیضاوی در تحت آیة وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار
آورده اند عطف علی الجملة السابقة والمقصود عطف حال من آمن بالقرآن ووصف ثوابه علی حال
من کفر به وکیفیة عقابه فمن کفر به استوجب العقاب ومن آمن به استحق الثواب وانما امر الرسول علیه السلام
او عالم کل عصر او کل احد یقدر علی البشارة بان یبشرهم انتهی کلامه یعنی حضرت رسول الله بشارت دهد
کسانی را که ایمان بقرآن آورده اند بدانکه بهشتها پر نعمت مر ایشانراست ویا هرکه عالم باشد در هر
زمانه ویا هر احدی از عوام مومنان که آگاه ازین مفهوم گردد بشارت دهد کسانی را که ایمان آورده اند
بقرآن که بهشت مر شماراست پس ازین عبارت چنان مفهوم گردیده که یافتن بهشت موقوف است
بر ایمان آوردن بقرآن ورفتن بدوزخ نیز موقوف است بانکار آوردن ودست کشیدن از متابعت
قرآن مژده مر کسی را که ایمان آورد بقرآن ومتابعت او گزیند ووای بر کسیکه دست بکشید از قرآن
ومتابعت ونکرد عمل بمتابعت هرگز یا وچنگ بدوزد نعوذ بالله من کفره ودر شرح مشارق آورده
که روزی اعرابی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درخواسته که یا رسول الله طریق آسان مرا
بنمای تا به بهشت رسم گفت اول خدا را بیگانگی قبول کن زیراکه چون کسی خدا را بیگانگی قبول کند
جمیع احکام او را از روی جان قبول کرده باشد دویم پنج وقت نماز بجا آورده باش سیوم روزه
ماه رمضان بجای آر چهارم زکوة مال بده تا به بهشت رسی اعرابی سوگند یاد کرد که یا رسول الله یکی
ترک نخواهم آورد وازین زیادت نخواهم نمود زیراکه من مرد کاهل کوشم پس حضرت رسول الله صلعم
فرمود هرکه اهل بهشت را میخواهد که در زمین ببیند همین اعرابی را ببیند که وی چون [illegible]
کم وزیادت نمیکند بهشتی است حج اگرچه فرض بود یاد نکرد زیراکه حج بر بعضی مردم فرض نمیباشد
خاصه بر مردمانی که در میان ایشان وبیت الله خوف وخطری باشد پس ازان عبارت مژده
صریح است عوام انام را که باداء این امور مستحق بهشت میگردند وهم ازین عبارت چنان مستفاد
گشته که چون باداء این مستحق بهشت میگردند بترک این لائق دوزخ نیز گردند پس باید که هم در معمول
این معاملات سعی بلیغ نماید که طریقهٔ نجات نیست بغیر گرفتن که از لوازم اسلام نیست بل از
برای مصلحت دنیوی وازدیاد یقین پیر را مردم میگرفته اند وچون اکثر مدعیان کذاب شهرت
در داده اند ترک صحبت ایشان اولی چنانکه در تذکرة الدنیا در ذکر ابن هشام آورده گفته

پیش ازین مردم دوا بودند که بجلس ایشان بیماران شفا یافتندی الیوم گرم همه زردانند نه شج
ندارند پس سبیلی ناجی آنست که خدا را مونس خود گردانی و کتاب او را امام و سنت رسول او را مرشد
انتهی کلامه نکته پنجم در بیان ایمان بدان ای فرزند اول چیزیکه بر طالبان صادق فرض و لازم
است حصول ایمان است زیرا که اگر ایمان نباشد حصول معرفت کما حقه نباشد و چون معرفت نباشد
معرفت کسی صوفی نگردد چنانکه زهاد کفار که در زهد و محنت سر هوائی جان میکنند اما نه صوفی میگردند
و نه مسلمان اگرچه ایشان دعوی معرفت کنند معرفت ندارند زیرا که هر کرا معرفت الله کما حقه روزی
شود معرفت او را باستقامة بر طاعت و انواع عبادات که موافق متابعت محمد مصطفے صلی الله علیه
وسلم باشد خواند و چون متابعت محمد ندارند پس ز اهل نار اند اگرچه صاحب کشف و کرامت گردند کما
ذکر فی کشف العقاید ان الله تعالی ضمن العصمة فی جانب الکتاب و السنة و لم یضمنها فی جانب الکشف
و الالهام انتهی کلامه پس چیزهای مومن به هفت اند اول ایمان آوردن بالله تعالی که یگانه است
او را شریک نیست هرچه در عالم مخلوقات را سود و زیان میرساند خدا است عزوجل دویم ایمان آوردن
بفرشتگان که بندگان خدا اند سیوم ایمان آوردن بکتابها که آنچه از جانب خدا تعالی آمده اند
همه حق اند و راست اند چهارم ایمان آوردن به پیغمبران که آنچه گفته اند همه حق است و راست پنجم
ایمان آوردن بروز قیامت که بیشک آمدنی است ششم ایمان آوردن برآنکه تقدیر خیر و شر
از خدا است عزوجل هفتم ایمان آوردن بزنده شدن پس از مردن اما اصح آنکه در تمهید ابو شکور
آورده هرچه بنص صریح ثابت شده باشد و یا بخبر متواتر یا باجماع امت ایمان آوردن بهمه آن فرض
است حتی که منکر آن چیز کافر گردد پس مومن به چیزها بسیار باشد مسئله در ایمان آوردن
مومن بجمله انبیاء و ملایکه و اولیاء و مومنان مساوی اند در صورت یعنی بر همه این طائفها لازم
که همگی [illegible] ن به ایمان آرند پس ازین روی مساوی باشند اگرچه در یقین انبیاء اکمل اند
مسئله چون مومن به بسیار اند پس بهتر آن باشد که ایمان مجمل بیارند یعنی بر زبان رانند
که قبول کردیم قرآن خداوندی را آنکه بر محمد فرستاده شده است و قبول کردیم هرچه موافق قرآن
است در حقیقت و بیزار گشتیم از آنچه مخالف قرآن است و از آنچه مخالف امر رسول الله است و در
دل [illegible] التصدیق نماید مسلمان میگردند فسئله در کتب این فن آورده ایمان
[illegible] است و کفر [illegible] سند حدث یعنی چون شخصی وضو بجا آرد پاک میگردد و بعد از آن اگر
یکی از نواقض وضو صادر شود هم وضو بشکند و اگر همگی صادر شود هم بشکند پس همچنان اگر

یعنی ایمان مجمل آرد مسلمان میگردد و بعد ازان اگر از همه اوامر قرآن منکر شود نیز کافر گردد و همچنان اگر
از مخالفات قرآن بیزار نمیشود بل آنرا دوست میدارد هم کافر گردد و اگر یکی ازان مخالفات بیزار نشود
هم کافر میگردد و همچنین اگر یک حق متفق را انکار نماید دانسته یا نادانسته و یا حق را ناحق داند و یا یک
ناحق را حق داند دانسته یا نادانسته کافر گردد و یا یک سخنی مخالف را روا داند و یا یک دینی را روا داند
و یا یک آواز حرام را روا داند و یا یک روا را ناروا داند کافر گردد تا اگر بعد ازان از روی عادت مالوف کلمه
بر زبان راند مسلمان نگردد مگر آنکه به نیت ایمان جدید کلمه بزبان راند پس هم ازینجاست که در تمهید ابوشکور سالمی آورده که در
ایام بر هر فردی لازم است که هر روز ایمان مجملی بیارد و بعد ازان به نیت ایمان نو کلمه بر زبان راند
تا مسلمان نو گردد و اگر پیش ازین بنادانستگی کافر شده باشد بعد ازان از کفر خلاص گردد مسئله
ارکان ایمان دو چیز است اول اقرار کردن بزبان دویم تصدیق کردن بدل مسئله احکام ایمان
هفت است چون کافر ایمان آورد اول جان او از کشتن خلاص یابد دویم مال او از گرفتن خلاص گردد سیوم
فرزندان او از برده کردن خلاص گردند چهارم از ناحق رنجانیدن خلاص گردد پنجم گمان بد کردن برو
نشاید از برکت ایمان این پنج چیز امان یابد ششم بشومیت گناه ابد در دوزخ نماند هفتم به برکت
ایمان به بهشت برسد این دو حکم ایمان در آخرت است مومن را بکار آید مسئله شرائط ایمان نیز
هفت است اول هستی خدای را بغیب باور کردن و همچنین بهشت و دوزخ را بغیب باور کردن با همگی امور
آخرت دویم علم غیب را خاصه حقتعالی داند تا هر که دعوی علم غیب کند کافر گردد سیوم حلال را حلال
اعتقاد کند چهارم حرام را حرام اعتقاد کند پنجم از عذاب خدایتعالی ترسناک بود هر چند شریف زاده
عالم و متقی باشد ششم از رحمت حقتعالی امیدوار بودن هر چند گناهگار باشد هفتم باختیار خود
ایمان آوردن تا اگر کسی را بزور بگیرد و ایمان آرد آن مسلمان نگردد بدان ای فرزند اول چیزیکه بر طالب
لازم است حصول ایمان است بعد ازان تحصیل علم مفروضه بعد ازان عمل بر موافق علم مفروضه که
آن عمل کردن را شریعت نامند و بعد از استقامت بر شریعت دست ارادت در قبضه با عظمت پیر نهند
و توبه کنند از جمله آنچه ناشائسته شریعت باشد و چون از ناشائسته شریعت محترز گردد بعد ازان
از ناشائسته طریقت نیز مجتنب و یکسو گردد و ابتدا ازان باذن شیخ کامل قدم در تزکیه نفس نهد
یعنی نفس را بانواع امور مسطوره مزکا سازد و بعد ازان در پی تصفیه دل کما هو المتعارف بین السالکین
در آیت این شائسته مرتبه صفوت گردد بدان ای فرزند که توبه بر چهار نوع است اول توبه عوام
بعضی از جمله نار دور گرداند و پاک سازد نفس را از مخالفت شریعت بعده مستقیم گرداند بر

انواع طاعات مفروضه ونافله تا اگر ذره از ذرائر مخالف شریعت ویا بدعتی از بدعتها ملبوسه در لطافت
ظاهر گردد و طالب با اصرار بر آن صاحب کشف اطوار و انوار و صاحب کرامت باشد آنرا سالک راه دینی
و رونده راه یقینی و صوفی حقانی نباید دانست بل تابع شیطان باید دید او اگرچه صوفی حقانی و
متدین بودی او را بعد از اظهار مخالفت شریعت و بعد از حصول بدعت کدورتی در باطن پیدا
شدی تا در بدیهه یافتی که بسبب این کدورت همان امر نامرضیه است بعد از ان تائب و نادم شدی و
چون بسبب آن طغیان کدورتی در باطن او پیدا نشود پس باید دانست که صفای باطن او از شیطانست زیرا که
صفای شیطان باوجود عصیان و طغیان بر جای میباشد نعوذ بالله من مکره چنانکه در زمان ابویزید بسطامی
شیخی مشتهر بانواع کشف و کرامت گرده چون ابویزید بزیارت و پیش او آمده دید که آب دهنی بجانب قبله انداخته
سلام نکرده برگشت و گفت این شخص ترک ادبی از آداب شریعت مصر است ولایت را نشاید هرچه یافته از
کشف و کرامت آنرا مکر خداوندی و صفای شیطانی باید دانست نوع دویم خواص یعنی از پندار عبادت
و غرور بر طاعت و عبادت خود توبه کنند و همچنین از کشف و کرامت توبه کنند یعنی از کشف و کرامت درگذرد
و بدان ملتفت خوش و خورم نگردد تا اگر شخصی در اداء عبادت پنداری پیدا کند آن پندار او را هلاک سازد
و اگر شخصی در کشف و کرامت غرور ورزد آن غرور او را بضلالت سازد نوع سیوم توبه خاص الخاص از مقید
شدن بغیر خدا است یعنی هرچه پیش ازین مقید و ملتفت میشد بجز خدای تعالی اکنون آنهمه را در نظر نیارد
و نه بیند آنرا مگر مظاهر و مجالی حق نوع چهارم توبه خاص الاخص و آن از خودی خود است یعنی چون سالک را
در استغراق در محبت نسیان نفس خود حاصل شود آنرا کمال صفوت و نهایت مراتب میگیرند و اگر در زمان استغراق
خود را داند آن دانستن حجاب اکبر باشد میان طالب و مطلوب که العلم حجاب الاکبر اشارت بدانست پس باید
که سالک ازین نوع دانش توبه کند یعنی توجه تام نماید بدانکه ازین قید برهد و واصل مطلق گردد بدان ای
فرزند که چون طالب سالک در توبه و تزکیه و تصفیه ثابت قدم آید پس پیر را باید که مناسب حال او ذکر
تلقین نماید و اندر خور ادراک او ملاحظه فرماید یعنی پیر چنان باید که استعداد مرید دریافته ملاحظه تلقین کند
و الا اگر بی ملاحظه کاملان بناقصان تلقین فرماید بمجرد تلقین گمراه و بیراه گردد و او سبب اضلال آمده
خود نیز ضال و مضل خواهد شد نعوذ بالله من الاضلال والارتداد نکته ششم در بعضی از اذکار مشتد او لا اول بدان
ای عزیز اول پیر را باید که مرید آنرا از ذکر آب و طعام آگاه سازد که آن اسم الواجد است و همین هر مضغ
ضربت بر دل فرود تا چون مضغ و شراب و با حضور باشد آن فرو رفته در درون معده
طعام را بسم الله بخاید و بدندان راست بخاید و الا هر لقمه را اول بار بدندان راست برد بعد بفهمان اگر

اسم صفات چون البصیر

اسم ذات چون الله

مد کشیدن در لا اله الا الله ۱۲

شد بشدت از زبان برون ۱۲

ب ف ی ع مع ک م

لطیف الالطف — اعلی العلی — اعظم العظیم — کریم الاکرم

واین را مقدمه سیوم گویند دریابد که دقیقة اللطیف الالطف پس دقیقه ایست احتراز از حلول و اتحاد باید که در سیر همه با همه باید دید بلا اتصال و بلا انفصال چنانکه روح و جسد هر دو مخلوق اند اما کیفیت اتصال و انفصال بینهما به بحث عقل روشن نمیگردد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم این دقیقه را نداند جز اسیران وحدت که همیشه خود را مستغرق دیده اند در هیچ آوان و زمان بغیر نه پرداخته اند بعد از ان خاصیت این فن کار بر مرید تجلی کرده باشد و انوار ما یلقی به ظاهر گردد و تجلیات الهی بروی تا بد اسرار ملکوت و جبروت و لاهوت بر او روشن گردد انگاه تربیت دیگر او را نماید که ورد باطن او باشد و دران دریای ژرف ناک مستغرق ماند و آن تربیت او که چنین است

ا ب ب هم ن ع ظ ب و ح ق ق

و نیز ا مقدمهٔ چهارم گویند باید که نزول و عروج را درین اذکار نگهدارد دریابد که این اذکار خفی بوده اند و اگر جلی خواهد نفی اثبات شغل نماید بطریقیکه مربع مستقبل قبله بنشیند و رگ کیماس پای چپ را در میان ابهام و سبابه پای راست محکم بگیرد که آن رگ را ربط عروق با قلب است حرارتی او در قلب پدید آید بعده باطن دست راست را بران ران راست نهد بجائی که روس اصابع اندکی از زانو بگذرنده باشند و زانو را نیز بروس اصابع گیرنده باشد و باطن انگشتان چهارگانه دست چپ بر ظاهر انگشتان دست راست نهد عرضاً و باطن ابهام دست چپ بر ظاهر ابهام راست نهد طولاً بعده لا را از جانب چپ کشیده سر را بجانب راست رساند و از انجا سر را بالا گیرد حتی که اگر نظر کردی آسمان را بدیدی آنجا آن را تمام کند بعد از ان ضربه تمام الا الله را بر دل زند و دران حاله چشمان هم خوابنیده بود و باید که بار دهم محمد رسول الله را همراه کند و اگر شوق نفس دو همراه کردن میسر نشد باکی نباشد بقدری برین طریق عامل گردد بعده ساعتی سر فرو افگنده مشغول گردد الا الله را بر زبان راند از راست بر دل زند این را از اول بیشتر گوید حتی که لا امکان باز سر فرو افگنده بنشیند بعده کلمه الله را از جانب راست بر دل زند این را از ان بیشتر بر زبان آرد حتی که لا امکان تا شوق و حرارت دست دهد ملاحظه در اول لا مقصود الا الله یا لا مطلوب الا الله یا لا موجود الا الله اندر خود ملاحظه نماید و در ثانی انت المقصود ملاحظه نماید و در ثالث انت الهادی و یا انت الرشید و یا انت الموجود ملاحظه دارد دیگر بر کتف راست لا و بر کتف چپ اه زند و بر دل ه زند و درین گفتن او راست ... عبارت لا احدیت دانند کلمه دویم را عبارت از وحدت دانند کلمه سیوم را عبارت از وحدت

داند این راز سلسله قدوسیه سگیرند دیگر از خلاصه معمول خواجگان چشت باید که اسم ذات را چهار بار
در یک نفس بکرر دارد و پاس انفاس ورزد و در هر تکریر ملاحظه دیگر ورزد   ال لاه ح اض دي

ال لاه ن اظ دي   ال لاه ش اهد دي   ال لاه م ع ي   نزول و عروج ندارد پس
درین ملاحظه خود را بمعیت او نابود داند چنانکه در قدم بود بدو عین مشغول باشد یعنی عین مقید را در عین
مطلق محو بیند کان الله ولم یکن معه شئ وهو الآن کما کان دیگر ذکر چهار ضربی در نفی و اثبات باید که کلمه
لا از جانب چپ کشد و بجانب راست رساند و تدر از آن قدر کند که ضربات ثلثه در یکدم در آید و بکلمه الا الله
ضرب چهارم بر دل زند و هر چند طاقتش باشد در یکدم گوید ضربات ثلثه در کلمه لا اله اشارتست بنفی خطرات
شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمه الا الله اشارتست بر اثبات خطره حقانی ضرب اول بر زانوی
چپ اشارتست بر نفی خطره شیطانی که مقر و مقام شیطان طرف چپ است ضرب دویم بر زانوی راست
اشارتست بر نفی خطره نفسی که مقام او آنست ضرب سیوم بر دوش راست اشارتست بر نفی خطره ملکی که دوش
راست مجلس فرشته کاتب خیر است ضرب چهارم بر فضای دل بکلمه الا الله اشارتست بر اثبات ذات پاک
حق سبحانه و تعالی بدانکه در نفی خطرات علیحده تفرقه باطن است و مقصود کلی جمعیت و حضور است پس شد
لفظ کلی تلقین فرماید تا نفی همه خطرات یکبارگی حاصل شوند و در کلمه لا اله مثل لا معبود یا لا مطلوب یا
لا مقصود یا لا موجود ملاحظه کند اهل وحدت همین لا موجود رفته اند و در کلمه الا الله جز ذات پاک حق ملاحظه
نکند و ملاحظه فوت نکند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است و اگر مسترشد عجمی باشد و یا فارسی یا هندی
غیر ذلک بر زبان او دشتین نیز باید و یا شد دیگر با لفاظ هندوی اشارت چنانکه از حضرت پیر دستگیر باز
بفقیر رسیده اول آنکه لفظ آهی هی اگر بوقت سحر یازده هزار بار نظر بر آسمان گماشته یاد آرد موجب کشف قلوب
گردد و اگر در خفی پاس انفاس ورزد تاثیر تمام دارد دیگر چهار ضربی ازین جنس است زانوی چپ ملکف است
اهی هی و از انجا تا بالا اهی هی و از انجا بر دل زند اهین هی اگر با حضور گوید نفی وجود دست دهد
بدان ای فرزند که طریق حصول این اذکار از زبان شیخ کامل که ماذون و مرخص از دیگر باشد باید دید
و از و باید طلب کرد تا بمقصود برسد و الا بطور خود شخصی هزار ساله جهد نماید حاصل وی نماید بل خوف خطر
ایمان روی آرد کقول من قال ؎ خیالات نادان خلوت نشین × بهم بر زند عاقبت کفر و دین *
چنانکه در رساله مکیه آورده چون شیطان جاهلی را که در گوشه نشینی و صفوت اندیشی باید خندان تا بنیاد
اعتقادهای بشکاند بقصد آنکه ایمان او را از و خواهم ربود و بسبب او ایمان بسی از عوام الناس خواهم ربود
آن جاهلی را با نواع خدیعت مکر فریفته میسازد چنانکه گاهی ورا از مغایبات اشیا آگاه میگرداند که

فلان کس را فرزند نرینه و فلان را دختر ینه و فلان را سود و فلان را زیان و فلان وقت راحت چون باران
وغیره و فلان وقت زحمت چون لشکر وغیره خواهد رسید و گاهی صراحی پر مگیر زا بهر و باشد که این گلاب بهشت
است و دیو و پری را بصورت زیبا نماید که حوران بهشتی بر تو آمده و براقها و طشتها پر نعمت بنماید که مبارکباد ا
بهشت از آن تست و مثال پل صراط و دوزخ نماید که از آن بگذشتی و به بهشت رسیدی و پلیدیهای آدمی را
همچون طعام بهشت نموده برو بخوراند و امثال عرش تختی را ابر و نماید و آن ملعون بر بالای آن عرش بصورت
خوب جلوه دهد که من خدایم ترا با خدا تعالی ملاقات افتاد پس کار تو از مهتر موسی بگذشت که وی سوال کرد دیدار
نیافت و ترا بی طلب دیدار دادم و نیز آن ملعون میگویدش که از علماء دور باش که ایشان از احوال ما با خبر نیستند
فالحاصل آن ملعون ورا استاد معلم گردد و با نواع الحاد و ضلالت آن جاهل را مستغرق گرداند و کافر بی
ایمان سازد نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان و مشایخ از اینجا فرموده اند که من لا شیخ له فالشیطان شیخه این در
باب کسی فرموده اند که بی اذن پیر کامل گوشه نشینی و صفوت اندیشی و درویشی و پیری گزیند پس مرید
پیشوای وی شیطان گردد او را گمراه و بیراه گرداند بعضی از جهلاء این نقل مشایخ را حجت می آرند بر فرض
بودن پیر مر عوام را محض غلط فهمانده اند زیرا که مراد ازین کسی است که بی پیر در راه درویشی رود البته
هلاکت یابد و هر که در راه درویشی نمیرود پیر گرفتن برو لازم نیست قرار الله تعالی جمله مومنین و مومنات
را بر جاده شریعت محمدی عم ثباتی بخشد و با ایمان دارد و با ایمان برد آمین رب العلمین نکته هفتم
در بیان نماز یکه معراج مومن است کقوله علیه السلام الصلوة معراج المؤمن من لا صلوة له لا معراج له پس چون
آن سرور کونین و رسول ثقلین و سید فریقین محمد مصطفی صلعم فرموده اند که بی نماز مومن را معراج نیست وای
بر ملحدان بی ایمان که از نماز اعراض نموده اند و در ورطهٔ ضلالت غریق لعنت ابدی گشته اند بعضی بسبب
سیدزادگی و شیخ زادگی مغرور اند و از آن خبر ندارند که فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ و در
حدیث آمده است من ابطأ به عمله لم یسرع به نسبه و بعضی بسبب مکر و تلبیس و غرور مرشدان کافر که فلان مرشد مرا
ضامن شده و از آن خبر ندارند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با کمال جلالت یکی از اقربای خود را
ضامن نشده و در شان ابوطالب چه مقدار سعی و استغفار نموده چون ایمانش نبود و اعمال صالحه نیاورده
بود خلاص نشد و ابی را قمیص خود پوشانیده و برو نماز جنازه خود خوانده و بدست خود در مقبره دفن کرده
چون اعمال [illegible] نداشت خلاص نشد آخر الامر بدوزخ رفت پس چه جای آنکه شخصی دیگر از کمینهای
کسی ضامن آید و اگر ضامن آید بجز کفر و ضلالت حاصلش نباید و بعضی مدعیان کاذب و مفتریان
غائب [illegible] نموده که ما در کمال محبت حق در رفتیم و دائم الاوقات بذکر و فکر مشغولیم آمده ایم مارا به نماز

چه حاجت و ازان خبر ندارند که هیچ فردی از افراد بنی آدم از محمد رسول الله در وجدان محبت باریتعالی فایق
نیامده پس چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ساقط نشد از دیگران چگونه ساقط گردد و بعضی زین الجهال
ذکر را فرض دائم دانسته و بسبب آن اشتغال از نماز دست کشیده و ازان خبر ندارند که ذکر از جمله نوافل است نفل
چگونه از فرض افضل آید و باداء آن فرض متروک گردد و در معتقد اهل سنت و جماعة فرض دائم ایمان است
زیرا که هیچ ساعت از بنده زائل نمیگردد و اگر یکساعت زائل گردد بنده کافر گردد بخلاف ذکر و عبادات
دیگر که آن زائل میگردند و در تفسیر [illegible] آورده که دوزخیان سبب آمدن خود را در دوزخ بی نمازی نمایند
و یا ندادن زکوة و یا دوستی کردن با باطلان و یا انکار کردن از روز قیامت پس مسلمان را باید که ازین
چهار کار دور باشد تا در دوزخ در نرود پس بدان ای فرزند که نماز چون معراج مومن است تمام نشود
مگر بحضور دل و حضور دل وقتی دست دهد که مصلی در هر رکنی از ارکان و در هر کلمه از کلام و در هر آیتی از
قران تامل و تفکر بکند و تامل نیز دست ندهد مگر آنکه معانی آنرا بفهمد پس این فقیر میخواهد که از اول نماز
تا آخر هر کلمه از کلمات متداوله مصلیانرا با معانی مختصر در تحریر آرد تا هر که خداوند فهم و خداوند دل
صاف باشد این هنگام از نماز بهره یابد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم در عوارف المعارف آورده
که زبده همگی مقامات و حالات صوفیه نماز است پس اینجا باید دریافت که هیچ یکی بی نماز صوفی نبوده و
صاحب حال و مقام نشده و نخواهد شد پس باید که مصلی اول از حدث و جنابت خود را پاک سازد دوم از
اتمام وضو باید که با حضور دل باشد که حضور در وضو بسی مفید است دوم جامه خود را از انواع پلیدی خواه
مغلظه خواه مخففه پاک سازد اگرچه شیء اندک **نقلست** که حضرت امام ابوحنیفه کوفی را دیدند که
بمقدار سر ناخن گل بر جامه مبارک ایشان رسیده بود و آنرا می شستند گفتند ای امام المسلمین
فرموده که مقدار درهم نجس غلیظ عفو است اما این چه معامله میکنی گفت آری آن فتوی است اما این
تقوی است ائمه دین فرموده اند که اگر نجس اندک را کسی تکاهل نموده دور نسازد در دل وسیاهی
سر زند و وسوسه در نماز هم ازین خیزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که اکثر مردگان را عذاب
قبر بنابران پیش می آید که از رشحه های بول احتراز نمیکنند سیوم جای نماز پاک باید کرد حتی که صوفیه
فرموده اند صوفی را باید که بدوقت فراغ از نماز هم در جای پلید و فی نماز نه نشیند چهارم عورت را
باید که بپوشد اگر مرد باشد از زیر ناف تا به زانو و اگر زن باشد از سر تا قدم پنجم وقت نماز را باید که
بشناسد ششم قبله را باید که بشناسد و در ظاهر روی بدان جانب آرد و از باطن روی بحضرت
احدیت که ماحی ما سوی است آرد هفتم نیت نماز بجا آرد و اوقات نیت سنت [illegible]

آنکه در میان نیت و تکبیر تفصیل برنیاید کند بلا ایراد منافی صلوة درین زمان دویم متصل آنکه در میان نیت
و تکبیر توقفی و زمانی نباشد سیوم مقارن آنکه لفظ تکبیر و حصول نیت معا باشد در هر کدامی ازین وقت
که نیت حاصل آمد نماز روا باشد و الا لا و اگر مقتدی باشد که با امام اقتدا میکند باید که چهار نیت را
در دل بگرداند اول آنکه فرض این فلان وقت میخوانم دویم آنکه روی بقبله میخوانم سیوم آنکه برای رضای
خدا تعالی میخوانم چهارم آنکه در عقب این امام میخوانم و اگر امام باشد یا تنها گزارد نیت امام را در دل
نیارد و امام را نیز نیت امامت شرط نیست و نیت را باید که در دل بیارد تا اگر بزبان بیارد و در دل
نگرداند نماز روا نباشد و اگر در دل بیارد و بزبان نیارد هم روا باشد و اگر هم در دل بیارد و هم بر
زبان بهتر باشد پس چون نیت را در دل حاضر سازد بعد از آن بلا توقف اسم ذات را با یکی از اسمای
صفات بر زبان راند و در نماز درآید و وجه تقدیم ذات بر اسم صفات آنکه از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت
نزول مینماید زیرا که احدیت عبادت را قابلیت ندارد بل قابلیت استغنا دارد و مرتبه واحدیت چون
کثرت اسماء و صفاتست شامل عابد و معبود و عبادتست پس چون طالب مستغرق در محبت دوست با
دوام ذکر و فکر و غیبت کلی پیش از توجه بر عبادت خود را مستغرق مرتبه احدیت میدید و مستغنی می پنداشت
بل خود را میدید اکنون چون توجه بر عبادت نمود خود را غیر دید پس باید که با حضور تام و خجالت مالا
کلام خود را بنده بیند و از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت رسید یعنی چون پیش ازین خود را اسیر ذات میدید
اکنون خود را اسیر صفات داند و شروع نماید هم ازینجاست که اولا انضمام اسم ذات و صفات شروع جایز نمی
افتد و بعضی علما گفته اند که اگر مجرد اسم ذات بر زبان راند نیز شروع جائز باشد پس آن اشارت موحدان
درین روایت آنست که عابد و معبود خود اند بلا ثبوت غیریت اما این نظر بغایت تدقیق است فردی باید
افراد که ازین ورطه ایمان بسلامت برد هزار اندر هزار ملحد رفته اند چه این نظر بد نشستن و گفتن جاهل میگردد
نه بزبان گفتن و دریافتن آن بود که خود را و جمیع ماسوی الله را نداند و نه بیند بدان العزیز ندا اگر کسی گوید
عسل شیرین است بدین کلمه گفتن زبان او شیرین نمیگردد تا نچشد فهم من فهم القصه چون شروع نماز
از جمله اسمای صفات اسم اکبر بر زبان راند چه اکبر آن خواهد که عقل هیچ عاقل و فهم هیچ فهیم بکنه حقیقت
او نرسد یعنی الله اکبر گوید یعنی الله اکبر آنست که خدا تعالی بزرگ است از عقل و فهم که عقل هیچ عاقل
بذات و صفات او نرسد بعد از ان چون در معرض بندگی است در زبان ثنا بگشاید و بگوید سبحانک
اللهم و بحمدک یعنی پاکی مر تراست ای بار خدایا از جمله نقصانها و عیبها و محتاجیها که نه ذات و صفات
ترا نقصان لاحق میگردد و نه ایشان را عیب لایق و نه ایشان را احتیاج بچیزی مناسب و تبارک اسمک

و با برکت هست نام تو و تعالی جدک و برتر است غناء تو یعنی بی نیازی تو نامحتاجی تو بجهتیکه
غنای هیچ غنی بجای او نرسد و لا اله غیرک و نیست هیچ معبود شایان پرستش جز تو بعد ازان چنین باید
که شروع نماید در تکلم بکلام مجید باید که از وسوسه شیطان دور اندازنده از خصم پناه جوید بذات مطلق و بگوید
اعوذ بالله پناه میجویم بحافظه ذات مطلق من الشیطان الرجیم از وسوسه شیطان رانده شده از
درگاه حق تا مرا از استغراق و محویت در ذات باز نداند زیرا که هر که از موحدان از شر شیطان ایمن بکلام را از
متکلم حقیقی داند و از و شنود و خود را در میان نبیند بعد ازان چون از شر شیطان بذات حق پناه جوید بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی باستعانت ذات تو که جامع صفات است ابتدا میکنم این تکلم را اگر استعانت
تو نباشد این تکلم را از خود خواهم دانست اگر استعانت تو معاونت نماید از متکلم حقیقی خواهم دید معنی
لفظیه آنست که بنام خدای مهربان و بخشاینده آغاز میکنم خواندن را بعد ازان بگوید الحمد لله همگی
ستایش کردن به نیکیها مر خدای تعالی راست از ازل تا ابد از ذات مطلق جز نیک مطلق نیاید اگر چه در
نظر معوج من و تو بعضی بد نماید این کثر نمائی در دیده احوال ماست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در مضمون
ان الله جمیل یحب الجمال میتوان نظر کرد اگر بد بودی محبوبی نگرفتی کقول من قال بیت کاسوان
غیب می آید بعین چه لیک از ین شتان نهان آید همی [illegible] واین همه دیده موحدان را مسلم ست اما مردم
غیر این چه غیر دان را جز کفر و الحاد ازین دیده حاصل دیگر نخواهد بود و باید که محترز گردند رب العلمین
پروردگار جهانیان است الرحمن الرحیم نیک مهربان و بخشاینده است بدانکه مراد از رحمن آن
مهربان خدای است عز و جل که در دنیا خورنده و پرنده و کافر و مسلم را پروزی میداد مهربانی میکند
تا بسبب عصیان و طغیان روزی هیچ فردی را منقطع نمیسازد و مراد از رحیم آن مهربان خدای است
عز و جل که در آخرت به بخشودن گناه و دادن درجات بهشت بر وجه کردن دیدار مهربانی کند بر
مومنان نه بر کافران علما گفته اند که الله تعالی را سه هزار نام هست باز گشت معانی آن سه
هزار نام باین سه نام است که الله و رحمن و رحیم اند تا هر که حقتعالی را باین سه نام یاد کند
گویا که حق تعالی را بآن همه نامها خوانده باشد ملک یوم الدین بادشاه روز قیامت است و
که دوستان را بنوازد بلطف و دشمنان را بگدازد بقهر در وقت دادن جزا ایاک نعبد
ترا بندگی میکنیم ای بار خدایا پس عارفان گفته که معنی عبادت آنست که بنده همه عمر نهاد
خود را بعبادت مشغول دارد دل را بمعرفت و روح را بمشاهده و نفس را بخدمت [illegible]
بخدمت نعبد از عبادت است یعنی بندگی کردن و یا از عبودیت است [illegible]

پس بمعنی اخیر نیز باید که باشد یعنی تراء بنده می باشیم دادن مال بزکوة وصدقه عبادتست برضا
دادن بنده بگرفتن مال بظلم عبودیت است و عبودیت را درجه بسیار است در حدیث آمده است
اگر تکیه مر ظالم بظلم بگیرد ثواب آن بهتر است از سیصد هزار درم که بنده برضا خود بدهد عبودیت بنده
بودنست وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ علماء ظاهر میگویند که بندگی کن تا ترا مرگ
بیاید و علما باطن میگویند بندگی کن تا ترا یقین شود بعد از آن بنده باش چون بنده شدی
تراء رضا باید داد بآنچه مولای تو بتو بکند بیت با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ؛ ذره قهر و لطف محبوب حقیقی یکسان شود چنانکه شیخ
محقق سعید کابلی میفرماید رباعی گر مرا دوزخ بسوزد خاکساری کو بسوز ؛ ور مرا جنت نباشد
بوستانی گو مباش ؛ من سگ اصحابکهفم بر در مردان مقیم ؛ گرد هر کوی نگردم استخوانی
گو مباش ؛ و این مقام محبت فی ایتیست اللهم ارزقنا عبودیت مقام رضا است بقضا اگر کمال را
طلب میکنی چون کار افتاد برضا دهی بقضا و ترک چون و چرا کنی آنانکه شرف بنده بودن یافته
باشی سبحان الذی اسری بعبده لیلا اشارت باینست تا محمد صلعم بمرتبه بودن رسید آنگاه
تاج کرامت و معراج با عظمت صوری یافت همچنان اولیاء الله چون بمرتبه بودن رسند و در
نود رسند برضا القضا دهند آنگاه بمعراج معنوی سرفراز گردند والا حرمان و خسران نصیب ایشان
است باید که بر تر دامنی از روی لاف و کذب مر او را بی معنی نزند والا جهالت و ضلالت و
حماقت در افتاده باشد و ایضا قوله تعالی يَا عِبَادِيْ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُوْنَ
نتیجه بنده بودن است و حکیم ثنائی رحمه الله هم از این معنی نیک میفرماید رباعی در کهنی خلق
همه زرق و فسوس و هوس است ؛ کار در گاه خداوند جهان دارد و بس ؛ بنده خاص ملک باش
که با داغ ملک ؛ روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس ؛ بر در این خلق بودن عمر ضایع کردنست
خاک آن در شو که آب زندگیش روشن است وَإِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ و از تو یاری میخواهیم بین آنچه ایاک
ذکر فی تفسیر الحجر حجی الاستعانة طلب العون ای انسالک ان تجعلنا عابدین لک کانا نعاینک عین الیقین
میطلبم تو حق علم الیقین داری را بعین الیقین نیز رسان بدان ای فرزند که مراد از علم الیقین دانستن یگانگی
و یک بینی است از دوی احدیت مراد از عین الیقین بدین یگانگی است و بودن یگانگی مرذات
یتابی زحمت بغیر بعینه این موحد در کمال محبت فی ای چنان استغراق یابد که نه خود را داند
و نه ما سوی الله بنده بجز هستی ذات مطلق و تصرفات او را نبیند گویا معبود حقیقی را دریافت و دیده ترا گفته

دنیا دیدن و دریابد که هر دو از دیدن معبود حقیقی نادیدن خود و جمیع ما سوی هست نه آنکه دیدن ذات مطلق
بدان از جنت حاصل است و در آخرت اعتقاد کردن آن دیدن در دار دنیا کفر صریح است و ایضاً دریابد که هر دو از
عین الیقین آن نیست که مسطور شد نه آنکه اطوار و انوار و تکیفات الوان را عین الیقین نامند که این از مقدمات
عین الیقین است پس آنچه بعضی جهال صوفیه بلکه کوردین را عین الیقین نامند از وهمیات و تخیلات
فاسدات ایشان است و هم از ینجاست که در پی حصول آن چون اطفال بوالهوس در آمده بدریافتن آن
بتعجب آمده از مقصود اصلی باز مانده و بانواع هوا و بدعت و ضلالات مبتلا گشته اند و عوام الناس بجهت
آن خوانده اند ویل کل الویل لهم ولمن قلدهم کقول من قال بیت خیالات نادان خلوت نشین
بهم بر زند عاقبت کفر و دین * القصه شیخ سفیان ثوری در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد
وایاک نستعین گفت بیهوش شد و افتاد چون بخود آمد گفتند شما را چه حال واقع شد گفت ترسیدم که مرا گویند
که چون مرا بندگی میکنی و یاری از ما میخواهی پس چرا از طبیب دوا میخواهی و از سلطان یاری میخواهی
دروغ چرا میگوئی عجب چیزیست که اگر عاشق ارنی انظر الیک گوید خطاب آید که لن ترانی و اگر تو [illegible]
بگوش نشنید و بگوید ای نفس این چه بوالفضولی است که تو میکنی با المراتب رب الارباب ندا آید که ادعونی
استجب لکم منقبت سراج المشتاقین بین الرد و القبول والعرف و الوصول بیت گر دست بزرگی
بهم زنجیر بدستم نهند * در نهم می غرقم کنند گر قصه هوشیار کنم اهدنا الصراط المستقیم بنما ما را راه
راست یعنی راه نمائی ما را بمشاهده جمال خود تا غیبت ما از ما بر رود و بگردان اقبال ما را بجناب جلال خود تا عظمت
و عزت تو ببینیم و از تو ترسیم نه از غیر تو و باش ما را دلیل بجانب خود و آسان گردان ما را آمین قال علماء المعانی
والبیان و المراد بالصراط المستقیم دین الاسلام و قال اهل المعرفة الاستقامة علی ثلثة اقسام استقامة الا
قوال و الافعال و الاحوال و قال سید الطائفه جنید رحمه الله کن طالب الاستقامة و لاتکن طالب الکرامة
فان الرب یطلب منک الاستقامة بقوله تعالی فاستقم کما امرت و النفس تطلب منک الکرامة استقامة
ظاهر رعایت حدود شرعیه است و اوامر و نواهی و استقامة باطن نفی ما سوی است قوله تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مژده عظیم است اهل
استقامة را صراط الذین انعمت علیهم یعنی بنما ما را راه آنانکه نیکی کرده بر ایشان در دین و ایمان
و عرفان غیر المغضوب علیهم نه خشم گرفته شده بر ایشان بعد از یافتن راه الهی است یعنی جهودان
جهودان که دین را که اول راه راست یافتند و آخر غضب کرده شد بر ایشان چون ایمان نیاوردند بدین آن
نبی و لا الضالین و نه راه گمراهان یعنی نصاری آمین یعنی بار خدایا [illegible] ابن عابد الله تعالی مقبول

کرد اند باید دانست که آمین بقول کوفیان از قرآن نیست در مصاحف نوشته نشود در باید که حکمت در واجب بودن خواندن
سوره فاتحه در هر رکعت از نماز این باشد که دائما باید که بنده طالب وصال بود در راه عاشقان و عبید از نشان باشد یا عی
تا در طلب هر حرفی کافی چنانکه بود وصل جانی جانی فی الجمله حدیث مطلق از نمن تشنیع هر چیز که در جستن آمین نی آنی
الهی ما را از عاشقان جمال و جلال خود گردان توفنا مسلمین والحقنا بالصالحین و بعد از فاتحه با تمام رسانند باید که سوره از
قرآن نیز بخواند و ختم کنند بدان ای فرزند هر چه در فهم و عقل تو آید که خدا آنست حق تعالی از آن منزه است عقل و فکر را بکنه ذات او
راه نیست هیچکس هیچ چیز مستحق معبودی و مسجودی نیست که خداوند یگانه که احد صمد که منزه از والد و ولد است انک
ارباب اهل سر در بدایت معرفت در بحر تحیر باشند و میلی بی بقیه صاحب نظر اند او را شعله انوار عظمت او حیرتنا فی
تماشای تجلی تست سیلی جنی ظهور هر شیء در مظاهر است او باطن و بواطن کوان باطنست او ظاهر حبیب او در مقام محمودی
و محمدی از ادراک کنه ذات صمدی و سخن ابدی عاجز است پس بعضی موحد شاید که بعد از فاتحه سوره را ختم کنند که جامع
جمیع اوصاف الهی باشد و آن سوره اخلاص در حدیث آمده هر که یکبار سوره اخلاص بخواند گویا که سیوم حصه قرآن خوانده
باشم پس همین سورت را ختم کنند و بگوید قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بگو ای محمد که خدا یکی است یعنی یگانه باشند و نیز نیست و او محدود
نیست و متجزی نیست و متناهی نیست سبب نزول این سوره آن بود که کافران گفتند ای محمد خدای تو که خلق کرده از
جنس زر است یا از نقره یا از غیر آن نیز اثر یک هست یا حق تعالی این سوره را فرستاد که بگو که خدای من عالم
و او یکیست که در ذات و صفات خود هیچ مانند نیست اَللّٰهُ الصَّمَدُ خدا بی نیاز است که بی نیاز تمامست از همه کس محتاج
باو باشند او محتاج به هیچ نیست هیچکس نیست بخوردن و آشامیدن حاجت ندارد لَمْ يَلِدْ کسی را نزاییده یعنی پسر
و فرزند نیست وَلَمْ يُوْلَدْ او از کسی زائیده نشد یعنی همیشه بود و باشد او قدیم است حادث نیست وَلَمْ يَكُنْ
لَهٗ كُفُوًا اَحَدٌ و نیست نبوده است نخواهد بود و برا مانند هیچکس مسئله در روایت آمده است هر جا
که در آخر قرائت اسمی از اسمای باری تعالی باشد بعد از اتمام بلا انقطاع نفس تکبیر گوید برای رکوع رود و الا نمازش
[illegible] که در آخر قرائت اسمی از اسمای باری تعالی نباشد بعد از انقطاع نفس تکبیر گویان برای رکوع رود
والا نمازش باطل گردد اما بعضی علماء بر آنند و فتوی داده اند که اگر شخصی جمیع حروف قرآن را ترک
آرد نمازش باطل نگردد والاحوط هو الاول پس از اتمام اخلاص الله اکبر گویان برای رکوع رود و پشت را
خم کند سر و زانو برابر بود و دست بگیرد و سه بار تسبیح گوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيْمِ بکسر باء یعنی پاکست
[illegible] هر گستاخ [illegible] رات نامحدود و یا سبحان ربی الکریم نیز بکسر باء یعنی خدای من آنکه
[illegible] هر مومن نیکی کرد و بلند [illegible] بیان و توفیق طاقت این تسبیح از اول بهتر است از آنکه ادای مخارج
بسیار دشوار است [illegible] عسر فی بحر بعضی علماء را و بعد از اتمام تسبیح اگر امام باشد سمع الله لمن [illegible]

حمیده گویان باز گردد راست بایستد در خبر است هر که قومه و جلسه بجا نیارد الله تعالی بنظر رحمت
بدو ننگرد و معنی او آنست که قبول میکند خدای تعالی کسی که حمد و ثنای او گوید اگر منفرد و یا مقتدی
است بگوید اللهم ربنا و لک الحمد یعنی ای بار خدایا تو پروردگار مائی مر تراست جمله صفت ثنا بعد از ان الله اکبر
گویان بسجود رود و سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی بکسر لام یعنی پاکست خدای من آنکه برتر است از
فهم و وهم عقل و فکر انس و جن و ملک بعده تکبیر گویان بجلسه آید باز تکبیر گویان بسجود رود مسئله باید دانست
هر جا که از قیام برکوع می آید الف الله را در قیام آغاز کند و راء اکبر را در رکوع تمام کند و اسم الله را حد
التقدیر کند که مبدا این انتقال شود و این مد را مد اشباع گویند و بعد از رکوع تسمیع و تحمید را نیز از آنجا
آغاز کرده در قیام تمام کند و از قیام الف الله را آغاز کند و راء اکبر را در سجود تمام کند و از سجود همچنان
آغاز کند در جلسه تمام کند و از جلسه همچنان بسجود رساند و از آنجا همچنان بقیام ثانی رساند باید که
مراعات این سنن بهمین طریق بجا آرد تا شایان ثواب جزیل نماز گردد و چون دو رکعت را تمام ساند خود
را در عبادت بلا حد و غایت بارتعالی از غایت عجز و حقارت خود مانده و گفته تصور کرده بدو زانو
نشیند و آن مقوله شریفه که میان حضرت محمد صلعم آخر الزمان صلی الله علیه و سلم و در میان بادشاه بین
و زمان رفته بود بربان کند در خبر است که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن شب با اطراف عالم
گردانیده بودند چون پایان زمینها و بالای آسمانها و باقصای عالم رسیده و اوراء قرب باری رب الارباب
حاصل شد قرب معنوی نه صوری انگاه زبان معذرت بکشوده که چیزیکه لایق ذات فائض البرکات
باشد تحفه نیاورده ام بجز این تحفه ثلاثه اگر مقبول افتد کقوله علیه السلام التحیات لله یعنی جمله عبادات قولی که
از من صادر شده مختص است مر ذات مطلق را والصلوات و جمله عبادات بدنی که از من صادر شده نیز مختص است مر ترا
والطیبات و جمله عبادات مالی که از من صادر شده نیز مختص است مر انرا انگاه حضرت باری جل جلاله فرموده السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یعنی جنس سلامت از نقایص دینی و دنیاوی و سزا تو باد ای پیغمبر و رحمت
خداوندی برکت او نیز بر تو باد انگاه حضرت رسول صلعم بزبان اند وارث بجانب خود و امتان خود کشیده السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی سلامتی را که آن بفرستادی تو ای پروردگار من بر ما و بر
بندگان نیکوکاران [illegible] باد بسماع رسانیده اسانید معتبر که [illegible] نازل کرده و صالحان از علیهم و بعده آنکه
وهی چون سلاح بوده مذنبان غریقان و صالحان بساحل ایستادگان پس [illegible]
[illegible] کرده انگاه صالحان [illegible] شفقت بلا [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] بر ثقلین سپاس [illegible] و [illegible]

نقلست که چون حضرت عزت خلیل را بامامی بنواخت که من ترا امام گردانیدم خلیل را بهر امامی حرص
آمد شفقت بر فرزندان خود برد و گفت و من ذریتی مرا نیز امام گردان آنگاه حقتعالی در جواب او گفت که بعضی از
فرزندان تو فساق و فجار و ظلام خواهند بود ایشان را بمرتبه امامی نخواهم رسانید جز برره و اتقیاء ذریت تو با سوال
او منقوص آمد و چون حضرت حبیب را بنواخت آن نوازش را بامامت نخود خواند تا داعیه او بهیچ جانب بکار
نیاید نه ایجابی و نه سلبی با چون در عرف اردوست که السکوت دلیل الرضاء امید آنست که داعیه حبیب بقبول
افتاد و فردای قیامت جمیع اهل ایمان از مطیعان و مذنبان او بخواهند بخشید پس از سر انصاف شفقت حبیب
و خلیل نظر باید کرد و کمال حاجی ایشان هم ازینجا باید دریافت چه بجانب خود و ذریات خود کشیدن
کار اکثر مردم است و بجانب پیروان کشیدن هر که باشند از خویش و بیگانه کار بلند همتانست اللهم ارزقنا
شفاعة حبیبک و چون حضرت رسول الله صلعم توجه بعالم ملکوت نمود ملائکه مقربان همه گفتند اشهد
ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بدرستی و راستی که نیست هیچ خدا و معبودی جز ذات پاک الله تعالی
واشهد ان محمدا عبده ورسوله و گواهی میدهم که بدرستی محمد صلعم بنده خداست و فرستاده
خداست عز و جل و باید دانست که وحده لا شریک له در کلمه شهادت اکنون برای رفع وهم مبادا آورده اند
چه ایشان را مرتبات وحدانیت موهوم نه بخلاف ملائکه که ایشانرا وهمی نیست باید دانست که معراج
زینه را گویند یعنی حضرت رسول الله صلعم باطراف عالم مرکب سوار میرفتند و مرکب ایشان آسمانها
بر زینه بالا بنور سوار میشدند پس نماز نیز معراج (من و مومن) است باید که مومن جمیع تمام اعضای
ظاهری و باطنی نماز را تمام میکند این نماز او بقرب معنوی میرساند باید که در قعده اخیره درود را بعد از تشهد درست
کند بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ای بارخدایا درود فرست بر محمد و بر پیروان محمد
کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم چنانکه درود فرستاده بودی بر ابراهیم و بر پیروان ابراهیم یعنی چنانکه
آنها را باندازه قدر و قیمت ایشان فرستاده بودی اینها را باندازه قدر و قیمت ایشان فرست انک حمید
مجید بدرستی که ستوده شده و بزرگی بدانکه مراد از آل پیروان اند و آل رسول الله از روی نسب اهل بیت
اند و ایشانند از روی حسب جمیع امت تا بروز قیامت آنچه بعضی تخصیص کنند که آل رسول الله علی و فاطمه و اولاد
ایشانانست آن مذهب روافض است لعنهم الله بعد از درود دیگر دعا بخوانند و اگر این دعا را بخوانند بهتر است
اللهم ربنا آتنا ای بارخدایا بده ما را فی الدنیا حسنة در دنیا آنچه نیکیست وفی الآخرة
حسنة و بده ما را در آخرة آنچه نیکیست وقنا عذاب النار و نگهدار ما را از آتش دوزخ بعد از ان سلام
[illegible] از افعال [illegible] باید که در وتر رکعت سیوم بعد از تکبیر دعاء قنوت بخوانند

نیست اللهم انا نستعینک ای بار خدایا بدرستیکه طلب یاری میکنیم از تو در جمیع امور و مغفرت و نستغفرک
و طلب آمرزش میکنیم از تو گناهان قدیمه جدیده و گذشته و آینده و نؤمن بک و ایمان می آریم بتو یعنی
ایمان آورده ام بتو و نتوکل علیک و توکل میکنیم بر تو در جمیع امور و نثنی علیک الخیر و ثنای نیک
تو میکنیم و غیر از منصب باری باید خواند و نشکرک و شکر تو میگوییم و لا نکفرک و منکر نمیگردیم از الوهیت
و انعام تو و نخلع و نترک من یفجرک و بدر میکنیم از مردی که بدکار باشد و ترک میکنیم جماعت ایشان و صحبت
و مجالست و مخالطت ایشان اللهم ایاک نعبد ای بار خدایا ترا می پرستیم و لک نصلی و نسجد و از
برای تو نماز میکنیم و از برای تو سجده میکنیم که تو شایانی و هیچکس غیر تو مستحق این نیست اگر کسی غیر
حق را سجده کند کافر گردد لقوله علیه السلام من سجد لغیر الله فقد کفر و الیک نسعی و بسوی تو سعی میکنیم یعنی
از بهر حصول رضا تو سعی میکنیم و نحفد و بخدمت تو می شتابیم و نرجو رحمتک و امید رحمت داریم
و نخشی عذابک و میترسیم عذاب ترا ان عذابک بالکفار ملحق بدرستیکه عذاب تو بکافران
است بدان ای فرزند در عوارف المعارف آورده که اهم ترین امور مهمات نماز است پس باید که در ادا کما وجب آن
موجد سعی بلیغ نماید و از عشر بدید آید و الا صفوت آن نشاید بل بدعت باید نقلست که ابو یزید بسطامی تمام
شب فرایض را اعاده میکردی چون بامداد شدی از غایت خوف و حیرت خون سجاده را مبالغه بدر
رفتی و گفتی که از چندین نمازان درگاه تو یکی مقبول نیست که حق الواجب ادا کردن ممکن نیست اللهم ارزقنا ادا
الصلوة خاتمه بدان ای فرزند رشید و ابو سعید که طریقه پیری مریدی را شرایط و ارکان معهوده است
تا هر کلا ادا شرایط قدم درنزند جز ضلالت و اضاعت نباشد و آخر الامر کافر میرد چنانکه دیده می آید درین
ایام نافهمان که هزار اند هزار کافر رفته اند و در مکتوبات قیم آورده هر که بلا ادای شرایط درآن قدم زند
همچنان باشد که کسی بر بالای بام خواهد شدن و راه نردبان آن بام خراب کند خود را بر زود او بی کشد
هر چند بر شود و فرود افتد و یا کسی خواهد که بحج رود و پشت بمغرب رود و از کعبه اعراض کند هر گاه
بسیار رود هم بدان قاعده هر گز بکعبه نرسد که مقصود از راه است هر قصدی را شرطی است و شرط راه
طریقت ادای جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بیرون
آید آنگاه توفیق رفیق او شود و از جمله عوام علما بام و در سلوک طریقت با خواص بندگان همراه گردد
برادر شمس الدین بدانکه شریعت و حقیقت این دو عبارت است از این قوم از صحبت ظاهر حال شریعت
عبارت کنند و از صحبت حال باطنی حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است و از اصل جدا نیست
تصدیق بی قبول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کرو شنه پس این طایفه اند که تخصیص ... شریعت

و حقیقت بمعاملات نه بمقابلات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات الله تعالی و وحدانیت او و نفی تشبیه
از وی دوم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم بافعال و حکمتهای وی و شریعت را نیز سه رکن است یکی
کتاب دوم سنت سیوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است پس معلوم شد که این طائفه
اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا ندارند ترک فرض و واجب کی روا دارند ایشان همه یافته اند که حقیقت را
شریعت یافته اند انتهی کلامه الغرض اگر در بیان تحریر تمامی آداب و شرائط این امر عزیز نمائیم فاتر ملا حد ملال گردد و امکان
آن ممکن نه و شمه ازان آداب و شرائط را حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره جمع
آورده و آنرا بکتاب عوارف المعارف مسمی کرده تا هر که خواهد آنرا دریابد و از فوائد و برکات و ثمرات معلوم گردید
که این طائفه ابتدا از شریعت کنند منقول است که در قضاء حاجت انسانیه از بول و غائط صاحب شرع مبین
ویک ادب را قرار داده و چند نوع اوامر و نواهی در استنجا قرار داده و چند نوع در طهارت و نجاست آب داده و
چند نوع در وضو و غسل داده و چند نوع در پاکی جامه و جای و تن داده و چند نوع در صیام و صلوة و
زکوة و حج و جهاد داده تا آخر کار باید که این طائفه از سر حد کار ابتدا نموده یک یک حاصل کرده پیش روند
تا فتح الباب شود و الا در راه ضلالت و الحاد در افتاده هلاک کردند چنانکه دیده می شود که بعضی از اهل الحاد
و طائفه مستشیخی بنیاد شهرتی تام در داده دعوی نمود که ما از اهل طریقت و حقیقت ایم و علما از اهل شریعت
اند پس در مجموع ملکی آورده که این قول اصل نه هست اباحت و زندقه است و این قول نشاید گفت و در مجموع ملکی آورده
اهل اباحت گویند تا از شریعت نگذری بطریقت نرسی تا از طریقت نگذری بحقیقت نرسی این سخن
کفر تمام است زیرا که هر که از شریعت گذشت کافر شد کافر را رسیدن بطریقت و حقیقت محال است و در بعضی
تصانیف ابو معین نسفی آورده که الحقیقة هو الشریعة عند اهل السنة و الجماعة خلافا للقول المبتدعة
فانهم یقولون الشریعة غیر الحقیقة انتهی کلامه و حضرت شیخ جلال تهانیسری قدس الله سره در ارشاد
[illegible] آورده بدانکه ابتدای این کار از شریعت است چنانکه فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و
آداب جمله بجای آرد و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه و جای و تن خود را از حرام و شبهه و از
پلیدی و از حدث و جنابت پاک دارد و حواس خمسه را از لوث معصیت نگهدارد و این را طهارت
جوارح گویند از معاصی و این شریعت است پس از آن راه راهی طریقت است که دل خود را از اخلاق ذمیمه
چنانکه حب دنیا و جاه و حب شهوات و حسد و کینه و کبر و حرص و بغض و بخل و غیر ذالک پاک دارد و
بصفات حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و سخاوت و مروت و وفا و احسان با خلق و حسن خلق و صدق
معامله با حق تعالی و با خلق و غیر آن آراسته گرداند و این را گردش نخوانند و تبدیل اخلاق

داند که این سهم عظیم است که این دولت هرگز درین شود و هیچ دین با حق رفته نشود و در این کار و در این راه لیست
و خلوت باید با شغل دوام و با اهتمام تمام میسر آید و خلل در کار روی نماید بیت سخن با کس مگو الا ضرورت که خلل
تا در نیفتد در حضورت پس از آن راه حقیقت معرفت است و آن سریست که در سینه عارفان
تابد و خبر حق دهد انتهی کلامه قدس سره در عوارف المعارف آورده که صوفیه حقانی اول علم درست را
حاصل کنند از انواع علوم دینیه بعد از آن مضمون آن عامل کردند با نواع ریاضات و مجاهدات پس هر چه که
بانواع ریاضات عامل آیند آن هنگام حق تعالی را شناخته باشند پس ایشان را عارف ربانی توان گفت
پس معلوم آمد که هر کرا پایه معرفت بیشتر سعی او در عبادات و ریاضات بیشتر و کامل‌تر باشد شاید انبیا را بوده
بعد از آن اولیاء الله را زیرا که نزدیکان بادشاه را خدمت و محنت و هیبت بحدیست که در تقریر نیاید چنانکه
در تذکرة الاولیاء ذکر بی بی رابعه عدویه آورده نقلست که بی بی رابعه هفت شبانروز هیچ چیز
نخورده بود و شب هشتم نفس با وی در معارضه آمد گفت صبر کن تا هر چه امشب برسد تو باز ندارم نماز شام شخصی
بیامد کاسه طعام [illegible] رابعه کاسه را بنهاد و برفت تا چراغی بیاورد و چون چراغ بیاورد گربه آمده بود طعام را
ریخته و کاسه را بشکسته [illegible] بنهاد تا کوزه آبی بیارد و چون آب بیاورد چراغ مرده بود رابعه خواست تا در تاریکی
آبی بخورد کوزه از دستش بیفتاد و بشکست رابعه نفس گرم از سینه برآورد و گفت خداوندا این ضعیفه را هلاک میکنی
هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی تا کلید خزاین روی زمین در جیب تو نهم اما اندوه خود را از دست برگیرم
زیرا که اندوه با طرد دنیا در یک دل جمع نشود [illegible] رابعه فریاد برآورد و گفت خداوندا اگر خزاین
روی زمین همه [illegible] بهشت هشت بهشت [illegible] اندوه که بر یاد شوق تو برآرم بدان بهر نکنم هاتفی آواز
داد که ای رابعه چون اندوه مرا اختیار کردی در بلا صبر کن رباعی گر شام عشق صباحت باشد و خون
جگر دیده صباحت باشد با هر دو جهان غش برابر نکنی که اندوه بلای دوست [illegible] باشد انتهی کلامه پس تو باد
ای فرزند دلبند ای عزیز حق پسند که از روی انصاف تامل و تفکر نکنی و کتب آسمانی و احادیث نبوی و روایات
ائمه و مقالات و حالات و ریاضات صوفیه از روی تدبر کردی تا معلوم آید که پیران و مریدان این
زمانه کافراند یا مسلمان غرض آنکه سخن در مسلمانی ایشانست نه در پیری و مریدی بودن ایشان که هستند
یا نه والله الهادی چنانکه در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری آورده آری مسلمانی نه آسانست و
کاریست ای برادر شیخی و صوفی گری و پیری و مریدی آسانست چنانکه امروز تمام عالم
پر شده است اما مسلمان [illegible] بکمال دشوار است بیت صوفی و سبز پوشی و شیخی حیله دارم انجمله
[illegible] مسلمانی [illegible] فتوی [illegible] نیست [illegible] زبان [illegible] المساجد [illegible] فیهم مومن مسلم

گمراهان زمانه ماست و آن نماز گذارندگان مائیم و از مسلمانی ما کافران ننگ دارند این مکتوب بتمامه
مطالعه کنند تا تشنیع درویشی و پیری و مریدی جهال که درین زمانه پیدا شده است بواسطه فتنه ایشان جهانی
بفساد پر شده است در نظر آید دیگر چه مانده است انتهی کلامه کما ذکر فی الردع علی اهل الهوی و البدع درویش
خیراندیش دانسته که اذا فات الشرط فات المشروط بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تزویر و بهانه بی دانه است
چون نماز بی وضو و اداء نماز بغیر وقت و روزه بی امساک و زن بی نکاح و زراعت بی تخم و درخت بی بر و تخم
بی بر و خانه بی در و تن بی سر و سر بی بصر و چشم بی نظر باشد انتهی کلامه فی مناقب الابرار بدانکه مذهب صوفیان
و فقیهان در متابعت کتاب و سنت یکی است و مخالفت درمیان ایشان نیست هر کس مخالف میگوید افترا
میکند و دین خدا را برهم میزند انتهی کلامه بدان ای فرزند که اوضاع احوال پیران و مریدان این زمانه بر انواع
مختلفه بحدیست که لا یعد و لا یحصی و آنچه دیده می آید بعضی از پیران دعوی خدائی میکنند چه گاهی گویند که
ما عین خدائیم و گاهی گویند که در ما ذره خدا است و گاهی گویند که ارواح خدا است و گاهی گویند که خدا در زبان
همچون نور در گیاه آمده است و گاهی گویند که خدا تصرف خلائق خود را بما سپرده است نعوذ بالله من کفرهم و مریدان
معتقد کافر میشوند و بعضی از پیران گویند که ما پیغمبرانیم چه از اولاد پیغمبریم و ما را امت پیغمبر گویند بل میر و شاه و سید
خوانید و در زمان شما بعد از مردن در روز قیامت شفیع شما باشیم هر که ما را دوست دارد اگر فسق و فجور و کفر و رفض و عصیان
و طغیان ما منگرید بلکه بر اصل طینت ما نظر کنید و ما را پاک دانید اگرچه عاصیان و رزیم مایان را مامون از خوف خاتمه
دانید هرچه کافر و رافضی باشیم و مریدان بی دین از آیه کریمه فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَآ اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ
غافل بوده مقر می آیند و کافر میگردند و بعضی از پیران زمانه [illegible] و عوام الناس را فریب میدهند که ما از
نسل فلان پیر و فلان خواجه و فلان شیخ و فلان دانشمندیم باید که خدمت واجبی ما را بجا آرید و بما مرید گردید
که شما را ضامن روز قیامت میگردیم و نجات خواهیم داد اگرچه از شما افعال مخالف شرع صادر گردد
و مریدان جهلاء تصدیق نموده معتقد آیند و کافر گردند و از آن خبر ندارند که حضرت پیغمبر علیه السلام با کمال
عظمت و عزت یک گنهگار را ضامن نشده از اصحاب خود پس این مبتدع بی دین چگونه ضامن میشود و هم از آن
خبر ندارند که بعد از انبیاء و جماعه عشره مبشره تمامی مردم از اولیاء و عوام مومنان در حیرت اند با ایمان بسلامت
برند یا نه بل مجرد گمان فاسد خود پیران را مامون از خوف خاتمه دانند پس کافر گردند پس مریدان شیطان
صفت بعضی از غایت بیهوده و بعضی جلکی اوامر شریعت چون نماز و روزه و زکوة و حج و تن پوشیدن فرض
و ریش ماندن ترک میگیرند و بر انواع محرمات شریعت چون تن برهنگی و ریش تراشیدن و خمر خوردن و گوشت
خوک و خون و مردار خوردن پیش گرفته کافر مطلق شده اند و دعوی کنند که ما را هیچ غمی نیست که ما

نمالی فلان پیر کامل ما را خلاصی داده و گویند که ما مخلص از برای خدا این همه سختی و محنتی پیش گرفته ایم [illegible]
از ما راضی گردد و نعوذ بالله من ظنون فاسده لیس در شان است آنچه در تفسیر بیضاوی در یک
تعالی آورده افحسب الذین کفروا افظنوا ان یتخذوا عبادی اتخاذهم الملائکة والمسیح من دونی
اولیاء معبودین نافعهم او لا اعذبهم انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا ضاع وبطل لکفرهم وعجبهم کالرهبانیة فانهم خسروا دنیاهم واخرتهم
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا لعجبهم واعتقادهم انهم علی الحق اولئک الذین کفروا بآیات ربهم بالقرآن
ولقائه بالبعث علی ما هو علیه او لقاء عذابه فحبطت اعمالهم بکفرهم فلا یثابون علیها فلا نقیم لهم یوم
القیامة وزنا ای فنزدری بهم ولا نجعل لهم مقدارا و اعتبارا او لا نضع لهم میزانا یوزن به اعمالهم لانحباطها
ذلک الامر ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا واتخذوا آیاتی ورسلی هزوا و ایضا در زین باب کلام
مشهور است اشقی الاشقیاء من جمع بین فقر الدنیا وعذاب الآخرة و بعضی زعم آن جامها رنگین ملون مرقعات
مخترعات بر هم دوخته و ترک کسب کرده بر در دکانها آورده دریوزه و سؤال که بلا ضرورت شرعیه
حرام مطلق است پیش گرفته میگیرند و از طلب علم و علما و مجالست علما و گفتگوی آنها دور میمانند و بعضی از
مریدان جامها که مستور الحال باشند پوشیده خواه از وجه حرام خواه از وجه حلال و بخوراک ملتمس وجه حرام و حلال
[illegible] لاف میزنند که ما از مریدان فلان پیر ایم و ما را نجات خواهد داد ایشان کافر میگردند [illegible]
و رسول خدا را فراموش کرده اند و در زمان حکایت کاهنی گویند که پیر چنین و چنان کرد ایشان کافر گردند و
بعضی از پیران جماعه فساد و جهل عوام مریدان عقیده خویش کرده تحت امر خود در آورده گاهی جماعه مریدان
[illegible] لشکرکشی پیش میگیرند و حرام را حلال میدانند و کافر میگردند و بعضی جماعه مریدان از شهر بر [illegible]
تماشا و نظاره فصول ربیع و هوا و هوس تفرح مینمایند که چنانچه از مریدان پیش [illegible] عموم الناس
حکومت و شوکت و آرایش دنیاوی او را دیده معتقد میگردند که اگر او را نزدیک خدا [illegible]
او را [illegible] مقدار مردم احترام نکردی [illegible] ازان خبر ندارند که پیر حقانی را اول با تماشا و نظاره و اختلاط مردم کار
نیست و هم ازان خبر ندارند که مقبول خلق مردود حق می باشد و مردود خلق مقبول حق می باشد
و عوام الناس بر خلاف این گمان فاسد پیش گرفته اند چه هر کرا آرایش دنیا بیشتر می بینند او را کاملتر [illegible]
و ملبوسات و مساکن و اثاث خانه و کثرت اتباع او گمان کامل می نمایند و در تفسیر بیضاوی آورده که [illegible]
[illegible] الله تعالی با چهار پایان بی تمیز برابر یاد کرده پس هر این اینها ماند در این باب کمتر از چهار پایان اند کما
ذکر عنه جل و علا تعالی والذین کفروا یتمتعون وینفقون بمتاع الدنیا ویأکلون کما تأکل الانعام

حریصین غافلین عن العاقبة و انّما متوفی کالهم منزلة و مقام انتهی و فیه عند قوله تعالی وما ارسلنا
فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون و قالوا نحن اکثر اموالا و اولادا
فنحن اولی بما تدعونه ان امکن وما نحن بمعذبین اما لان العذاب لا یکون او لانه اکرمنا بذلک فلا یهیننا
بالعذاب قل بجوابهم ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون فیظنون ان
ان کثرة الاموال والاولاد للشرف والکرامة وکثیرا ما یکون للاستدراج کما قال وما اموالکم ولا اولادکم
بالتی تقربکم عندنا زلفی قربة الا من آمن و عمل صالحا ای الاموال والاولاد لا یقرب احدا الا المؤمن
الصالح الذی ینفق ماله فی سبیل الله و یعلم ولده الخیر و یربیه علی الصلاح انتهی کلامه و بعضی پیران که افضل
پیران زمانه ما ست کسانی اند که پیران و مریدان وارد سوراخ در روند و بعد از مدتی بیرون آمده لاف فهارند
اطوارات و انوارات و کشف مغائبات و سیر افلاک چون بهشت و دوزخ بل برآمدن بر عرش حاصل کرد
واز پلصراط بگذشتیم و فلان مرده را و فلان زنده را در دوزخ دیدیم و فلانکس را در بهشت و فلانرا از دوزخ
خلاص کردیم و فلانرا گذشتیم و بمقام خلفاء راشدین رسیدیم بل بمقام حضرت موسی رسیدیم بل از حضرت موسی
بگذشتیم چه اوصاف خدا را دیده بودیم و مارا تجلی ذات حاصل شد بل بمقام قاب قوسین که مقام محمد است
رسیدیم نعوذ بالله من کفرهم هر که از اهل دین و دیانت است خواهد دانست که این نوع مقولات کفر تمام است
از رسالهٔ مکیه میتوان دریافت و شمه بیان این مضمون را در رسالهٔ برهان الانبیاء والاولیاء نوشته ایم از انجمله
یا چند مسئله در تمهید آورده است که افضلترین خلائق پیغمبران اند بعد از ان فرشتگان بتمامهم بعد از ان
اولیا را مسلمانان دیگر آورده که انبیاء افضل اند بر خواص ملک و عوام ملک و بر جمیع مخلوقات بعد از ان
خواص ملک چون جبرئیل وغیره افضل اند بر اولیاء بعد از ان اولیاء افضلند بر عوام ملک پس بهر دو تقدیر
جبرئیل را فضیلت بر اولیاء ثابت است و در اخبار آمده که نهایت سیر جبرئیل تا بسدرة المنتهی است
چنانکه در شب معراج از ان بیشتر با حضرت رسول الله صلعم قدم نزده چنانکه شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة
فرموده اند قطعه چنان گرم در تیه قربت براند × که در سدره جبریل ازو پس بماند × بدو گفت سالار بیت
الحرام × که ای حامل وحی برتر خرام × بگفتا فراتر مجالم نماند × چه آیم که نیروی بالم نماند × اگر یکسر موی
برتر پرم × فروغ تجلی بسوزد پرم × بعد از ان حضرت رسول الله صلعم از جمله انبیا و ملک ممتاز آمده و بر بنای
شرعی و مزید رتبه بالا ترقی نموده تا بعرش رسیده پس اینجا باید دانست که چون بر بالای عرش جبرئیل
را هیچ نیست سیر ممکن نه پس اولیا را چه مجال آن باشد که در مرتبهٔ از جبرئیل بگذرند و اگر بعضی عوام
گویند که اولیا را سیر روحی بر عرش می باشد در جواب میگوییم که ارواح همه را بعد از خلق شدن

هست انبیا الله تعالی مقام و مقر و مسکن در حظیرة القدس که آن گنبد نیست و بهشت داده واز انجا بقاب
نرود و فی قیر چون خلقت روا جها و مسکن ایشان در تحت عرش است پس سیر ایشان بالا عرش اگر کجا ممکن
بود این سیر هیچ فرد دیگر ممکن نیست جز محمد آخر زمان صلی الله علیه و سلم و اگر سائلی سوال کند که در تفاسیر آمده
لبید روحی بر صیاحت جبرئیل بسوی عرش عروج خواهد بود پس در دنیا چرا عروج ممکن نیست در جواب گویم سخن در دار
آخرت نیست بل سخن در دنیاست چنانکه در دار آخرت هر یکی از افراد مومنین و مومنات دیدار باری تعالی
باشد اما در دنیا هیچ فرد دیدار ممکن نیست جز حضرت نبیا را کما من قبل همچنان در دار دنیا جبرئیل را عروج ممکن نیست
والله اعلم و آنچه خود را با خلفا مساوی میگیرند آن نیز کفر است چه هیچ کدام از اولیا به مرتبه ایشان نرسیده اند ظاهرا
و باطنا و آنچه خود را از مهتر موسی بگذشته داشتن آن کفر صریح است و آنچه خود را بمرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسیده داشته این هیچ کفر اغلظ نیست نعوذ بالله من کفر هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد این نیز معلوم باد که حضرت
سید عاشق محتسب سمرقندی در رساله خویش آورده امام اسپیجابی در فتوی خویش آورده که خانقاه
عمارت کردن بدعت است بل نماز مکتوبه درو جائز نیست و حضرت شیخ عبد الخالق غجدوانی در وصیت نامه
خویش آورده که از خانقاه و عمارت آن دور باید بود چه این بوی در شهرت دارد و کار این
و مریدان حقانی بوی ترکتان احوال دارد و در عوارف المعارف آورده که از مشرف نامه
بلکه در هر کدام مقرب است مشهور باسم صوفی باید بود و اگر مشهور باین اسم داوازجمله متشبهان
باشند از صوفی الغرض این نوع اخبار بسیار است آنکه ظاهر حال بعضی امور شریعت مستحکم اند اما در عقاید
بحد کفر رسیده اند بسبب مکاشفات شیطانیه و جنیه که امروز بالاف زنند که این کار در ویشان است
و علما را ازین خبر نیست و دعوی کنند که این علم باطن است و علما را علم ظاهر و ازان خبر ندارند
که ائمه فرموده اند کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل و ایضا در ردع البدع آورده ان العلم علمان
علم فی الخلق موجود و علم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر و ادعاء المفقود کفر ولا یثبت
الایمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن
علم شریعت است دویم علم باطن که آن کشف کرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد
و هر که دعوی علم باطن کند که آن کشف و کرامات نیست کافر گردد انتهی کلامه حاصل آنکه دعوی
حصول کشف و کرامات کفر است زیرا که این دعوی خالی از نوع الحاد نیست چه این شخص منجر اید تا
مردم را در طلب این راغب گرداند و عوام الناس خالی از آن که مگر بلا حصول علم قرآن و حدیث
ورد و آیات این مقصود است پس سوی آن طلب علم بگردانند و در طلب آن آید که کفر در بر افتند

کلول من قال بیت خیالات اندران خلوت نشستن بهم بریزند عاقبت لقمه دین والفیابانر
که اکثر از پیران زمانه مارا دوستی لهو و سرود و رقص و سماع و غناء و حرام در دل متمکن شده وبدان عامل
اند بل حلال پنداشته اند و بسبب استحلال حرام کافر رفته اند و آیضا باید دانست که یکی از علامات الحاد
ایکمراهی پیران زمانه ما آنکه مریدان را بر طلب علم تحریص نمی کنند بل از مجالست علماء باز میدارند بلکه با علم علما
عداوت ورزند بل علم را و قرآن را حجاب راه گویند پس کافر اند و ازان خبر ندارند که اگر علم حجاب راه بودی
الله تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را طلب زیادتی آن نفرمودی کقوله تعالی قل رب زدنی
علماً و باید دانست که جمله آیت قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش است و آیتهای بسیار درین میان
بر شرف علم و علما آمده اما معلوم نیست که یک آیتی از جمله بر شرف پیری و مریدی باشد پس باید دانست که آنچه
از پیری و مریدی موافق کتاب و اجماع امت است آن از علما و تلامذه باید شمرد و آنچه او باشان ماند ما اسم
بلا مسمی را بر خود اطلاق کرده خود را پیر و مرید خوانده این از جمله هوا و بدعت است و در شان مبتدعان
از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که همگی ایشان در هاویه خواهند بود و از تفسیر بیضاوی
میتوان دریافت و ایضا قال علیه السلام البدع کلاب اهل النار و آنچه در بعضی کتب عقاید آورده که فسق
ودو گروه اهل هوا را امید خروج از دوزخ هست آن وقتی است که اگر بدعت ایشان بحد فسق رسیده
ازان تجاوز ننموده و بحد کفر نرسیده باشد اگر بحد کفر رسد آن خود معلوم است که جزاء هم جهنم خالدین فیها
باشند و الا آنچه از عبارات ائمه و مشایخ متقدمین مفهوم کردید آنست که مواظبت بر بدعت مکروه
هم آدمی را بحد کفر خواهد رسانید چنانچه حضرت سید علی همدانی در رساله خویش آورده که مشایخ طریقت
فرموده اند قدس الله اسرارهم که اگر صادق ساده دلی بکسی بیعت کرده باشد که در ان کس نهی تا
مکروه باشد پس بر وی واجب باشد که از بیعت آن مبتدع بگردد و به کسی که بر سنن مصطفوی
ثابت داشته باشد بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که وی قبول کرده است ضال
آنست که معصیت را جمله مومنان بد دانند اما بدعت را دقیق نظر باید تا بدانند لاجرم شیطان
در بدعت که عادت شده سنت در آید و در معصیت اندازد زیرا که مداومت بدعت مکروه به معصیت
باشد و از معصیت در آید و بکفر دعوت کند بواسطه آنکه آن معصیت نیک دانند و نیک اعتقاد
کنند کافر شوند نعوذ بالله من ذلک خبر نداشته باشد و خود را مسلمان پنداشته عجب تا باشند
حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارت بدان بود قال النبی صلی الله علیه وسلم سیاتی زمان
الناس یصلون فی المسجد الف رجل و زیاده ولا یکون فیهم مومن و امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه

وقال ... حسن بن منصور لمن كان له قلب لا يحضر الا شهود الرب يعنی دل بید ... اقبوا القرآن

حسن بن منصور بعولی حیزی دیگر نبود وابن عطا فرموده که مراد ازین آن دلی ست که بمشاهده حاضر باشد حق تعالی
خبر یاد مولی و حضور بعولی چیزی دیگر نبود ... تا که بیک خطره ازو غافل نگردد پس آنگاه بحق شنود واز حق شنود وقال بعضهم لمن كان له قلب ای بصر یقول علی التجرید
والتفرید یعنی یخرج من الدنیا والخلق والنفس فلا یشتغل بغیره ولا یرکن الی سواه فقلب الصوفی مجرد عن الاکوان
الاکوان التی لا یعنی سمعه شهید بصره فسمع المسموعات ابصر المبصرات وشاهد المشهودات لصدق الله تعالی واجتماعه بین یدی
الله تعالی والاشیاء کلها عند الله تعالی وهو عنده پس هرکه اشنود کما هو حق الاستماع بسته آمد از سبب حرکات نفس
شیطان آنچه در حرکت نفس بیرون آدمی راه برد که اورد لوا ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت
السموات هرکرا توفیق رفیق آمد از هواجس حرکت نفسانیه تجانبت نموده براهی ست محمدی ثابت قدم گشته او رحمة
بند الی هو هنا مفهوم العوارف المعارف اکنون خواص عوام بگران مثل پوشیده نماند که کسی را امکان
شرف پس بهتر آنکه از تطویل سخن باز آییم وساکت گردیم چه تقریرات وتحریرات این معانی را منتهی نهایتی
لیست والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بدان ای عزیز تغمدک الله تعالی فی رحمته که نشی مولف این
رساله را دام الله برکاته کمترین از دعاهم تمام اهل هوا وبدعت وتعصب دین ایمان داشتم که حسب الامکان در پی
تالیف روایات اخبارات وحالات ومقامات مشایخ میکوشیده با چون شغل باطنی ورسم الله سجدی بود
که اکثر اوقات اسامی بنین وبنات خود را ندانسته بر دیگر بمطالعه آن تالیف اطلاع بر صحیح مستقیم فراغ نمی یافت
بگذار چند رسایل ازو مانده یکی از فرزندان کمینه و فقیر حقیر کثیر التقصیر عبد الکریم باز ازو وقوف که در بیخ تمام
رسایل الصحت رسانید این رساله نشسته است که این راقم نعال اهل تجلی الصحت اند او امید از علما اتقیا آنکه بر صحت
وفساد این واقف گردند مضمون آن خدا باصفا وداع کند رعایت آنچه صحیح باشد بمولف ومصحح بدعا ایمان وامن نیران
ووصول بجنان ومحظوظ آمدن بلقای بی بها رحمها یاد فرمایند وآنچه فاسد باشد بتصحیح آن رسانند وهمچنین این فقیر آمرزش خواهند
الله تعالی جمیع مومنین ومومنات را از زوال ایمان نگهدارد وبمراد آخروی برساند آمین **تمام شد**

۲۸۹۶

خاتمة الطبع

پس از حمد کبریا ونعت احمد مجتبی بر رای بیضا ضیای اولی الالباب مخفی ومحتجب مباد که این کتاب مستطاب ارشاد
المریدین دستور العمل است در تصوف وضابطه کلیه است در تعرف که اگر سالک برقوانین وی
عمل نماید بلا ارتیاب کامل را از ناقص ومنافق را از مخلص شناسد وتجلیات رحمانی را از شیطانی امتیاز
نماید ودقیقه از طرق پیر وآداب مریدی نسبت بوی ره غیر خفا باقی نماند پس لازم است که جادی چند از
جواهر وی زیب مطالعه خود ساختن نماید وزنگار کدورت از دل خود زداید وبعد از فقدش ندامت نخورد انتهای سوال الابلاغ